کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ... بدیع و قافیه و عروض

مؤلف ...

موضوع ...

شماره قفسه ۷-۸۸۵

۸۸۲۰

شماره ثبت کتاب

۷۶۸۵

خارج از فهرست شده

۸۸۲۰

۱۴۱۷۹

بازدید شد

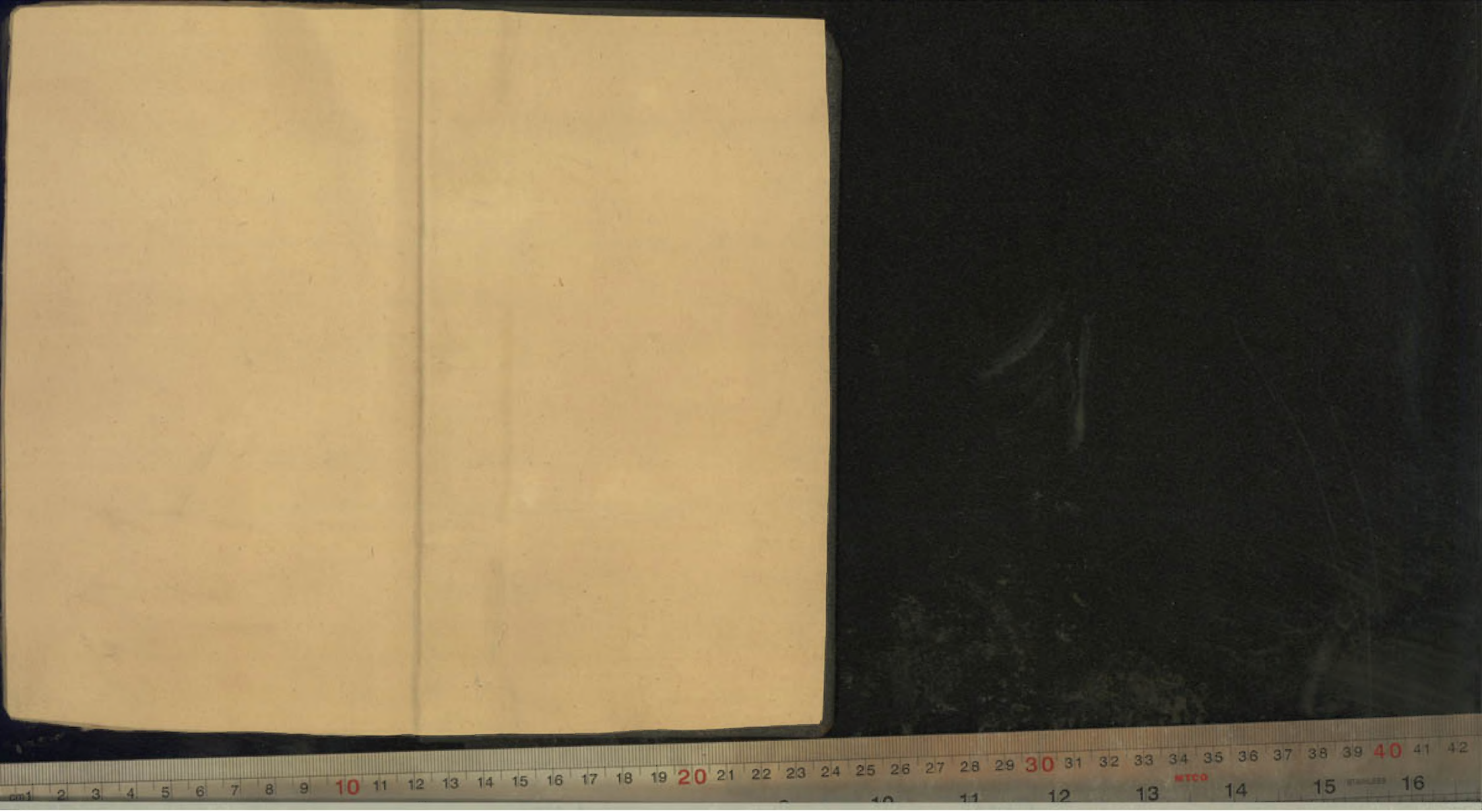

بازدیکی شد
۳۶ - ۲۲

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

۳

باشرف

فهرست

المطالعه

سنه

منگره تمام اولدوقده فهرستا

یعنی این مختصر

شنگره دوه‌مزاو دوزیمرستا

بشنو

وانا اسأل الله النفع لجاهدنه

والنفع لجاهدنه وبعون الله

سأل الله تعالی النفع لقاری والمتأخم

هو نعم المولی ونعم

الاول من

قائل اشعار و راویان

وصاف رای باید تا در صنعه لفظ

جودت یعنی بستاید و از فصاحه و بلاغت

۱/۱

وسلاست وجزالة در بايد وهمة بارتفاع

سخن مقصود دلالت واز معايب آن

[illegible] موجب لغز خاطست امتناع دلالت شعر

وبس نظم را در زبان حسن است از صفت بيرون

بيان ذات وصفة تناسبست

در بيع آن باجنين صورت نباشد زينهار معنى

بيان صورة ومعنى تناسبست

فاخلم فصاحة اصلا و

آن طبع راست وهو اللبن الذى

اخذت منه الرغوة يعنى قوة شيرى است

من ذات اللبن

كه بركرفته شده است از ان شيرازه

يعنى ان كفكى كه بر بالا آيد فاكت

العرب افصح العجمى اذا فلصت

من الاكاث اى الاكداس

فيستفيد ومعنوى

لان الفصيح وحشى

وجلالت لفظ وترتيب الفاظ در لغت

وظهور وبيانست يقال افصح

الصبح اذا ظهر ودر معنى بودن

اى نصاحة الزعفران

لفظست بين وحسن در جزالة الفاظ

ترتيب يعنى مفهوم بودن تمام معنى

راد بر نعمتهاست يقال افصح

اذا خرج به ومتزين بودن

الفاظ بايراد آنچه مقربست بفهم

بودن شكستكى در نظم ان الفاظ

شكست الغصة اذا تنفا

در عذوبتست در سمع ان الفاظ

كواراني

در سرعة است در سلاست آن فالفصاحة

الفاظ

عن التنافر

ويراد به المناسبة

فى الاظهار بكواعى

والتعلم والمتاخر

متعادية فى الجزالة

والسلاسة ويكون المعا

الالفاظ غير

الشريف المعنى الش

على العكس

ازین رباعی خواص ترکیب خانج

ی باید موقن کردانید و بلفظ بمن

بخش او را شفاعة اسب خواست

و باید عام طلب اسب نیز نمود و باین

همه جوز محل مناسب اطناب نمود دیگر

رباعی موجز کردانند بل راست

پس مقتضای حال مر اعتبار

و ران الذم فصاحتست کلامی ک

کز نیکی باشد و بر زبان آسان بود ان

ک ١٠١ شله کوند و هر چنین چون

الفصاحة کالارض الصالحة للعمارة

بصفت کرده شود بدو مفرد و کلام

بصحة

و متکلم یُقَالُ کلمة فصیحة

نصح

و کلام فصیح و متکلم فصیح و فصاحة

(المخلصين) (نص)

از مُفْرَد خلوص آن مفردست از

تنافر حروف و غرابة و مخالفة قیاس و از

کلام خلوص این کلام از ضعف

و التركيب

تالیف و تنافر کلمات و تعقید در

متکلم ملکه ایست بعز قوتی راسخه

فائدة ٤ قادرست آن متکلم بدان ملکه

بر تعبیر مقصود بلفظ فصیح بل اعنی

هردم دل شاد مرا سلسله در بایست

مثال دیگر

یا خاک در دوست جهان ضم

تشبیه

و آن مانند

تشبیه لاقسم علم بانست و مجموع اقسام

کردن چیزی باشد چیزی بچیزی

سوم المشبه سوم المشبه به سوم وجه التشبیه

و بواسطهٔ حرف کاف و خوان چیز

و هی اداة التشبیه

چیزی را بچیزی مانند کنند آن

مانند کرده شده را مشبه خوانند

و چیزی که مانند کرده شده است آن

چیز را مشبه به گویند و بجهتی که

وقت ال

لفظ او فقد را و هو الاوضح
امن قول من قال تشبیه
الا لة گردانست و مشارکه
چیزی مر چیزی را بکدام
صفت فاضل فی التشبیه ما
لیس بتشبیه خوقابل ما نذ
الدلالة علی المشارکة لیس
مرزا و حالة زید و عمرو فی لفظ
بالتشبیه

سخن خواننده خاک شعر

دل در اندیشهٔ لبها تو خونریز آدمی

نمک الستة گردانندهٔ آوند بود

فی ارسال المثل

و هم چیزی جمله ترکیبی باشد که الفاظ

ان ترکیب همه کرهو لفق باشند خانک

اگر یک لفظی را ازان الفاظ دور کنند

و بجای آن لفظی دیگر بیارند مجموع لفظ اول

نتواند بود ازرا مرسلات گویند

والترکیب حقیقی

یعنی علاقه که در میان آن را

وجه شبه نامند خانک شعر

روی تو چو گلست ولب چو شکر

مشبه اداة مشبه به اداة

اشکم چو زرست وچهره چون زر

مشبه اداة مشبه به مشبه اداة مشبه به

این بیت زوی مشبه است وکل

مشبه به هر حسن تا آخر بیت ونضارة

وطراوة باحمره یا حاصل است از روی

ای التضاة مع الحمرة وجه الشبه

وکل وجه شبه است ووجه شبه

از ارکان تشبیه است وارکان

تشبیه چهار اند یکی مشبه چون روی

مثلا

دوم مشبه به چون گل سوم وجه

اداة تشبیه مثل چون انا

مثلا

دو طرف تشبیه یعنی مشبه ومشبه به

کاهی مرد حسنی باشند مثل تشبیه

خد بود در از منبصرات وتشبیه صوت

از دیدنیها

ضعیف نمی از مسموعات وتشبیه

از شنیدنیها

نکهت بعنبر از مشمومات وتشبیه ریق

بوی دهن بویدنیها آب دهن

بمی از مذوقات وتشبیه جلد ناعم

از چشیدنیها

حریر از ملموسات وکاهی مرد عقلی

از شودنیها

باشند همچو تشبیه علم بحیوة لکون کل

ای للعلم بالحیوة

منافی جهة الادراک وعدم وکاهی مرد

ای عدم الادراک

مختلف باشند یا نک مشبه عقلی بود

۲۱۳

ومشبّه به حسّی مجرّد نسبه غیبیّه که مدرک

عقلیست بسبع که حسّیست من المبصرات

تشبیه عطرِ کافور حسّیست خلق کریم که من المشمومات

عقلی است و مراد بحسّی شیوع است

که مدرک باشد ان شی بیکی از حواس

خمس ظاهره یا مدرک باشد مادّهٔ

آن یعنی اشیائی که مشبّه به

مرکب از ان اشیاست تا داخل شود

خیالی در بیت کقول الشاعر

وکانّ عمرَ الشقیق اذا تصوّب او تصعّد

اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد

نهمته [illegible]

از ان بیت اند فراد مشبّه به اعنی علم

و یاقوت و رماح و زبرجد کل حسّیات

اما هیأت اجتماعیه که از ان افراد

حاصل است خیالیه باشد و در بعضا

اشاجل الخیالی

شبّه مفرد است و مشبّه به مرکب

یعنی شقیق و حسّی یعنی هیئة

خیالی است شعر

لاله نورسته گوئی برفراز سبز شاخ

برگ یاقوت بر رمح زبرجد بسته اند

و مراد بعقلی چیزیست که مدرک

باشد آن چیز و مادّهٔ ان چیز تا در آید

از عقلی و هی و وجدانی

الوجدانیات قوّة باطنیة تدرک الاشیاء الجزئیة کها کالذّة و الالم و الجوع و العطش

المحسّ الذی الایدرک الحس غیره مدرک لکونه غیر متنوع

مدرک لبعض الخیالی فانه متنوع منه و هذا کان المتخیل

کان مدرکا لها و عدم القید یعتبر غیر ظاهر و لکنه بحیث لو اراد

کالمشتق فی قول الشاعر فان العقلی الصرف الا یجد فی الخارج کان

یکون بحیث لو وجد فی الخارج کان مدرکا بالحس

یعنی آنچه غیر مدرکست او و مادهٔ
او خواس ظاهره مثل انیاب
اغوال فی قوله الشاعر شعر
اتقتلنی ولمثرت فی مضاجعی
ومسنونة زرق کانیاب اغوال
(الازی)
(ذلک انها بین)
درغا انیاب اغوال مشبه به است
ووهمیه زراک شاعر توهم کرده است
اغوال را واعتقاد کرده است بدان
اغوال را انیاب وتصور کرده است
دران انیاب غایة حدة را کرجه
مشاهده نکرده است ازان اغوال

وانیاب

وانیاب وحدة چیزی را ولیکن
بتوهم خواسته است شعر
خدنکتو کوهست بر خون عجول
زبان درختی است وزدن اغول
(وهی خیالی)
وکاهی هر دو مفرد باشند یعنی تشبیه
(هذا شروع فی بیان اقسام التشبیه)
مفرد بمفرد باشد ولزد مفرد کاهی
غیر مقید باشند بچیزی همچو تشبیه خد
بورد وکاهی مقید باشند کقولهم
هو کالدرهم علی الماء درغا مشبه
ساعی است لقمانه مطلق ساعی
ملک آنرا ساعی کرد پرستار اورا

(تقطیعه فعولن فعولن فعولن فعولن
فعولن فعولن فعولن فعولن
متقارب)

(اعتبار طرفیه وهو تقسیم الی اربع احدها
اعتبار طرفیه معا منها اعتبار وجه
التشبیه والثالث اعتبار الاداة
والرابع اعتبار الغرض منه)

(والتقیید قد یکون بالوصف
وقد یکون بالاضافة وقد
یکون بالحال وغیر ذلک)

(وکتشبیه مقبل الرمح
بمنقار الغراب)

(بالاحمر کما فی قوله تعالی عز اسمه لیعلم
ان کلا واحد منهما حاجب
الوقوع فی حیزه احمر یصون
الناس)

وترک فعل او در علم فاعل

و هم چنان مشبه به و آن را قسمت آن

نه مطلق و آن را قسم بلک را قسمت

رقم او بر آنست و کاهی مختلف

باشند بآنک یکی مقید باشد و دوم مطلق

خو قول الشاعر

نظر لک منبتة مطلق باشد و مشبه مقید

لشمس کالمرآة فی کف الاشل

منبتة مطلق

مشبه شمس است و مطلقست و مشبه

مرآة است و آن مقیدست بودها

فی ید الاشل

برشت اعمار مجمد وجه روی معنی

مفعول با واسطه

تعلیمه

ناقص واو عشر قوانین مفتاح

یعنی مانک آنیه

انک منبتة مقید باشد

و مشبه به مطلق و این بر عکس آن

نظیر ترتیب کتشبیه المرآة فی ید

الاشل بالشمس و کاهی مرد

نقال المرآة فی کف الاشل کالشمس

مرکب باشد خو قول الشاعر

و مثل لمشبه المرکب

کانر مثار النقع فوق رؤسنا

و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه

آن را مشبه آن حیاتست

حاصلت از نقع اسود و لمعان بیض

و آن حال که آن سیوف متفرقات

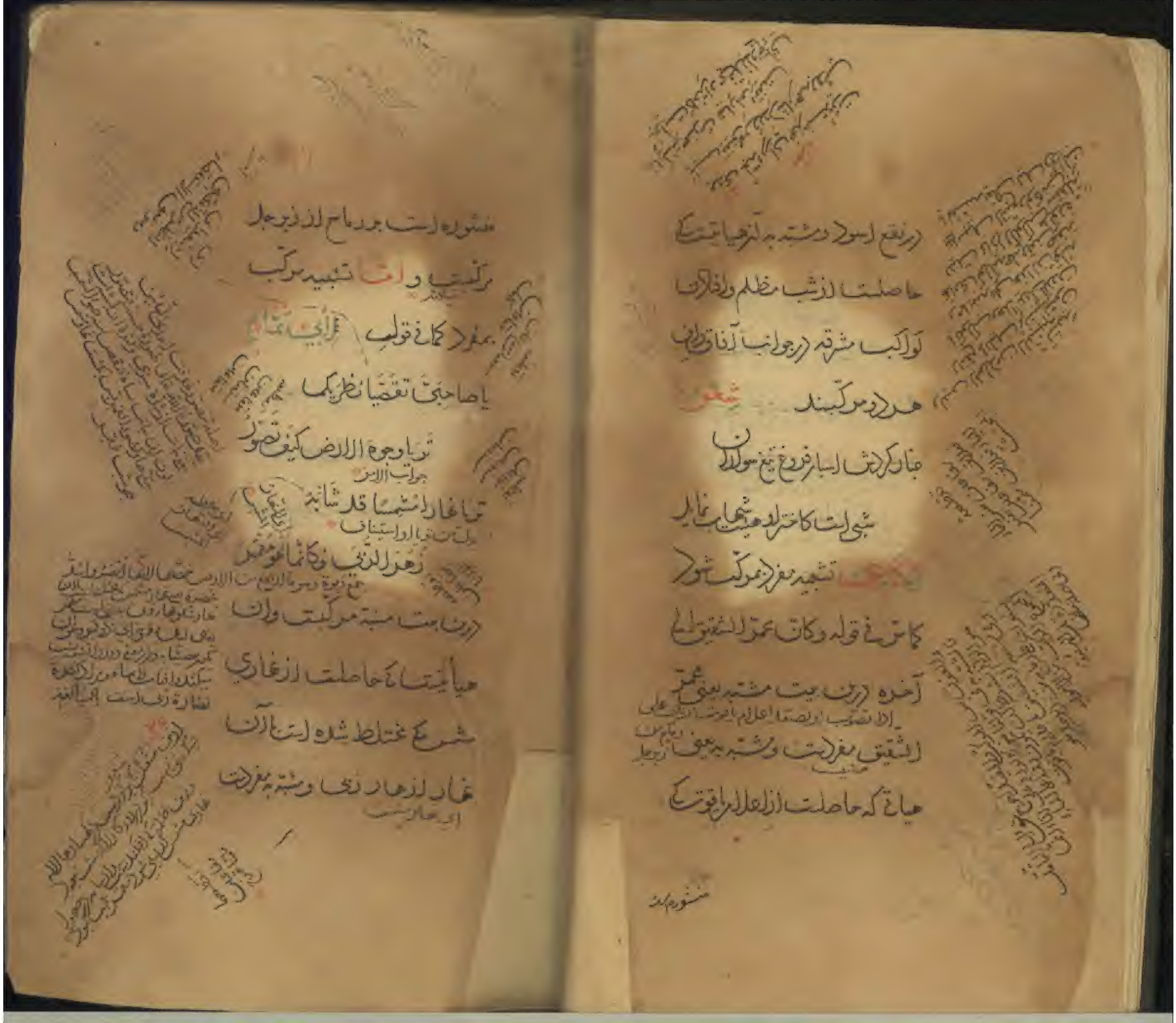

وهو ضرب التمثيل ... يسمى جوف

ازاده حرف تشبيه تعدد بود آن

نوع بچهار ضرب منقسم شود یکی

مفروق و دوم مقرون

وسیوم تسویه وچهارم جمع اما

تشبیه مفروق وآن تشبیهی است

که ازو بکبار ذکر دو مشبه و مشبه به کنند بعد

ذکر دو مشبه هما کقول ابو القاسم

نع بعضا ...

کانت قلوب الطیر رطبا و یابسا

لدی وکرها العناب والحشف البالی

ازین بیت وجه شبه دو مشبه الف

وقاب وحشف دو مشبه هما ...

نع وزاف دالا دو شبه بهم دیگر خانته

که ان بدلست نوال و ابر لیست ظلمانی

و اما مقرون وان تشبیهی است

که ازو بکبار ذکر مشبه و مشبه به کنند باز هم

چنان مشبه و مشبه به دیگر ذکر کنند

کقول المرتش ...

الشمس کالمرآة فی کف الاشل و البدر کالدینار فی راحة العدم

ازین بیت شمس و مرآة یکبار مشبه

و مشبه به است و وجه و دینار دوم بار

واحد الف اضافی وقتم سیوم

روی همچو برگ گل و لعل چو شکر داری

خال همچو غالیه بر خط چو عنبر داری

سیوم تشبیه و آن تشبیهی است

که طرف اول او یعنی مشبه متعدد باشد

دون الثانی یعنی مشبه به

مثل

صنع الجمیع عالی کالعلم کالکتاب

در این بیت مشبه که صنعت و حال

متعدد است و مشبه به یعنی کتاب

متعدد

حال مالحال او کثیره می باشد بخوشب

مع

جز روز روشنایی ما را دری دگر

بعد از جمع و آن تشبیهست

که طرف دوم او یعنی مشبه به متعدد باشد دون

الاول یعنی مشبه کقوله

کانما بسم عن لولو منضد او برد او اقاح

در بیت ثغر محبوب را نه مشبه است

بلکه مشبه کرد بلولو و برد و اقاح

اما

که مشترک باشد مشبه و مشبه به در آن معنی

یعنی آن معنی که قصد کرده شود اشتراک

ایشان در

از خود زید کالاسد مشترک شد در حد
وحیوانیة ولی معنی مقصود نیست
ومقصود شجاعة است که وجه
شبه است واشتراک یا تحقیقی
مثل اشتراک زید واسد در شجاعة
ویا تخیلی ومراد به تخیل وجه
چیزی است که ممکن نباشد وجود آن
در مشبه یا مشبه به الا بتاویل
وتاویل در دعی غیبت کقوله
وکان النجوم بین دراها
سنن الاله بیعت ابتداع

خسیسة تشبیه کردن غروب شمس
کفاد رمت بر طویل بر طریق فصلیة
واما وجهی که خارج است از حقیقة
طرفین صفتیست حقیقیه یا اضافیه
اما حقیقیه وآن صفتیست که ثابت
مر موصوف را وحاصلست مر وی را
وادراکه کوهند بعضی از کیفیات
باستدلال عقلی یا بادراک حسی
مثل الوان واشکال ومقادیر
وحرکات وابله مقابل بدیشان
مثل خشن ونعم وسرخ بازرد

وقع او مدرکست بسمع مثل
اصوات ضعیفه وقویه والرصوتی
که بس باریک است یعنی ضعیف ضعیف
وبه قوی قوی ویا مدرکست بذوق
مثل طعوم کالحلاوة والمرارة
والحرافة والملوحة والعفوصة
والحموضة والقبض والدسومة
والتفاهة او مدرکست بشم مثل
بوهای خوش وناخوش او مدرکست
بمثل حرارة وبرودة ورطوبة
ویبوسة وخشونة وملاسة ولین

وصلابة ورخاوة ونقل او مدرکست
بمقدار من مانوق الفاسه
بحقیقة عقلیة کوبان عنرار کیفیات
نفسیه باشد از قبیل ذکاء وعلم وخجلت
وحلم وسایر غرایز وامّا اضافیه والتی
صفتست نسبتیه یعنی غیر متقرره
از ذات موصوف بل هی صفة
اعتبرها العقل مثل ازالة
حجاب از تشبیه حجة بشمس یعنی
بحجب مستره باشعه شمس شبیه و ازالة
وجه شبه واین صفه یعنی ازالة حجاب غیر
متقرره است از ذات حجة و از ذات شمس

معقول را [illegible]

حقیقت آنست یعنی جایز است آنک

در حق او حتی باشد یا عقلی یا مختلف بذلک

ممتنع نیست ادراک بعقل او چیزی را

حقیقت آن چیز است که علما فرموده

التشبیه بالوجه العقلی اعم باشد

حتی معقول نیست مگر در حق او

حق او حقیقت نقطه و امثال آن از

جمله امور معقول است باشد در حق

حتی باشد یا عقلی یا مشبه بمعقول و مشبه

محسوس یا مشبه محسوس و مشبه بمعقول

واو مجموع است بین خلو از فایده

تشبیه و جودی عدیم النفع بدو مراد

کما قلت وجود زید کعدمه یا هم مجموع

ادراکست در تشبیه علم بخیوط یا مجموع

هدایه است در تشبیه علم بنور

هم مجموع استطابة نفس است در تشبیه

دست خلق کریم یا مجموع سراست

در تشبیه دهب شجاع باسد یا مجموع

اعتداست در تشبیه اصحاب نبی

علیه السلام بنجوم [illegible]

بین یا حسی و یا عقلی اما

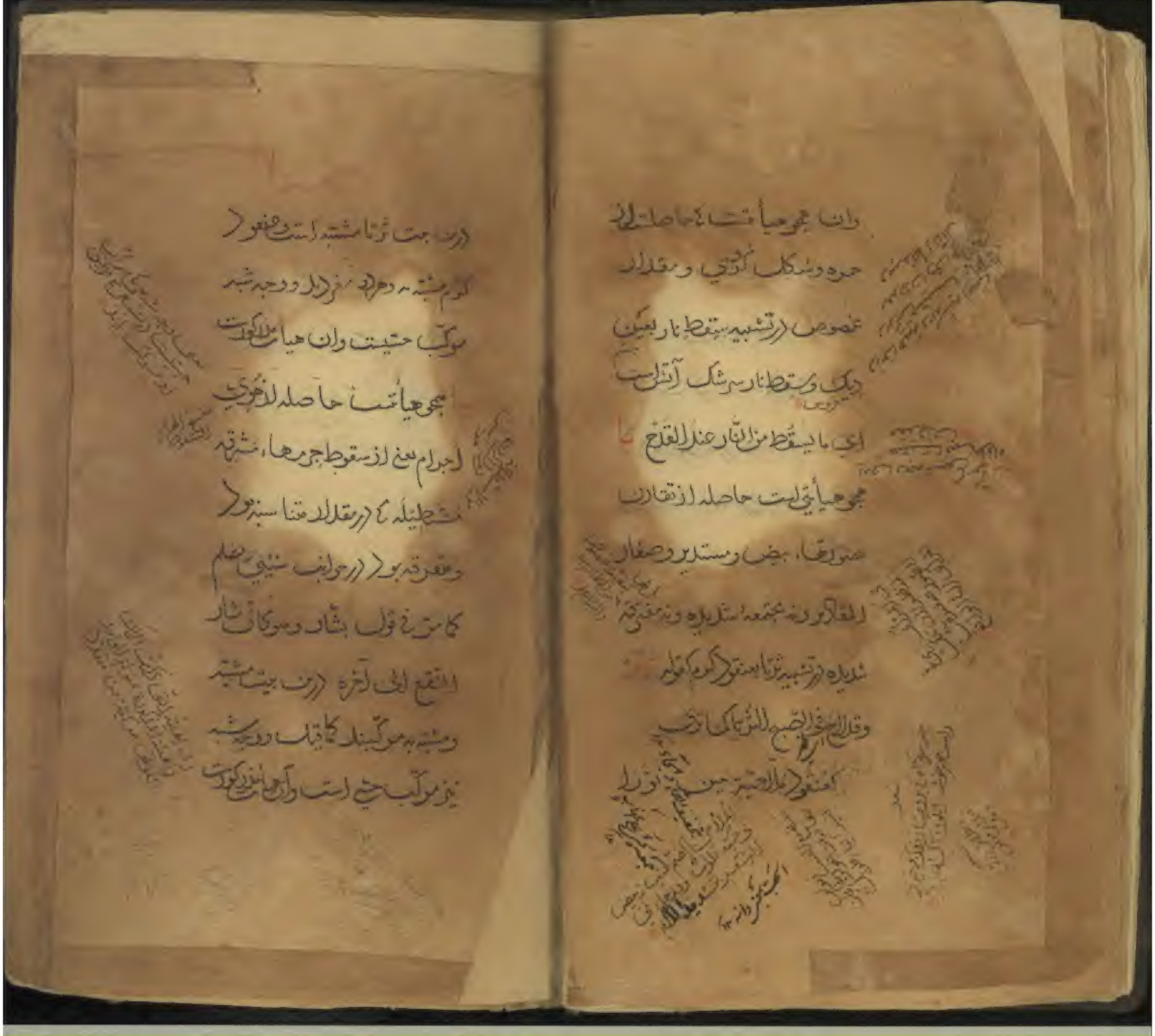

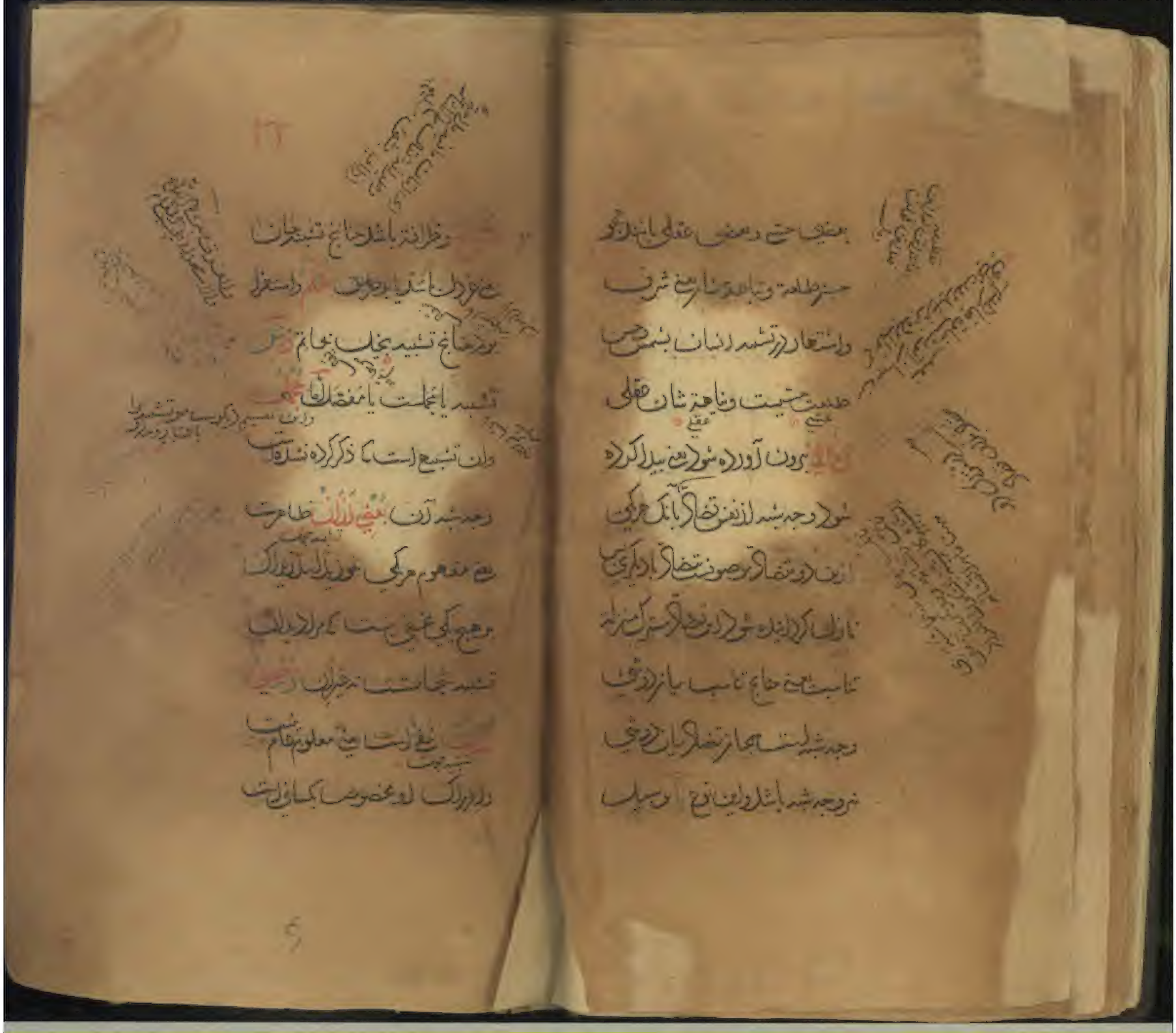

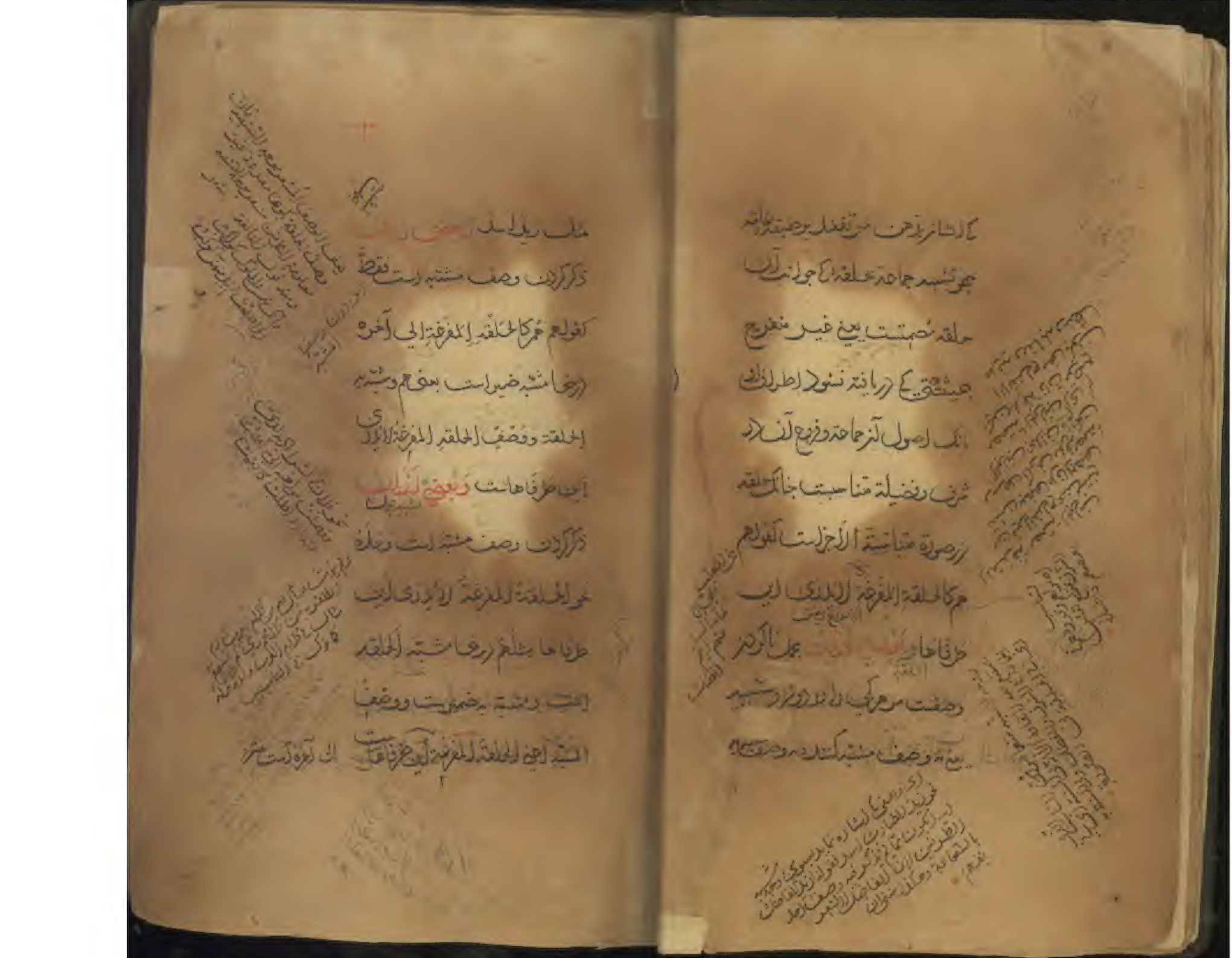

حلاوة نیست بلکه از وجزیست

تا موجب لذت مرطبع را

بسوی او واین نوع را منفصل

سابعه گویند زیرا که وجه شبه

بحقیقة مذکور نیست و غیر تشبیه قریب

مبتذل است یعنی مستعمل مرعامه را

یا بعید غریب است مستعمل مرخاصه را

واین تشبیهی است

که زود انفکاک کرده شود از مشبه بسوی

مشبه به بغیر توقف از نظر باریک وجه شبه

از وظاهر باشد خانع مر او را از نظر

این نسخه مورد رجوع
فی ما یجری الزای الی
فی نسخ مصر الزائی

واول امر دریافته شود از آنک

امری جلی باشد یا قلیل التفصیل

بود یا قلیه حضور مشبه به از ذهن

مشبه به از ذهن حاضر باشد یا از آن

حضور غالب نبود واین رد کونه است

حضور مشبه به از ذهن یا با حضور آن

باشد مطلقا یا با حضور

مشبه وآن از سه حالت قرب مناسبت

بود یا از شبه و مشبه به بحسب تشبیه جزوه

صغیره یعنی بوجه یا کوزه و یا جزوه مشبه آن

کوزه مشبه به و مقابل او شکل وجه شبه

وقلت التفصيلات وحضور كونه
كه مشبه است نزد يك حضور جزء كه مشبه
است غالبست لفوت المناسبة منهما
وعلامت بين حضور مشبه به در ذهن غالب
بودن مشبه در ذهن حاضر باشد يا نباشد
واز اين جمله تكرر مشبه بود در حس
بحضور مشبه به باشد يا نباشد وعلى
حس كشته چون تشبيه حس امرأة عالمة
در فارس مشبه است و امرأة مشبه به
واستدلالة واستعارة وجه شبه وقيل
التفصيلات وحضور امرأة عالمة كه

مشبه به است در ذهن غالبست بواسطه
حضر المشبه اولا كه
بعد نيست بخلاف قريست. بعلى
وجه شبه او ظاهر نيست وان علم
ظهور وجه يا بسبب كثرة تفصيل
آن وجه است كقوله والشمس كالمرآة
في كف الاشل في جبهة الخ
جايست كه حاصلست از استدلالة با
اشراق وحركة سريعة متصلة دشبه متوجه
اشراق وبزيادة التفصيل سبب
بعد حضور مشبه به در ذهن وبزودت

آن

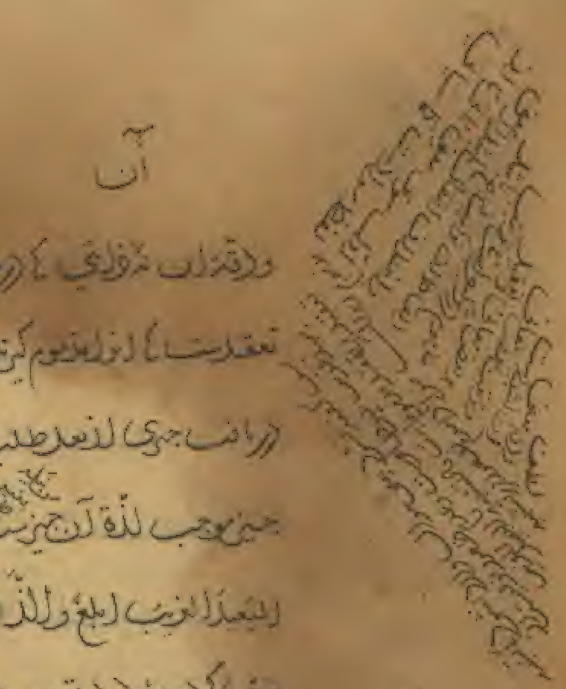

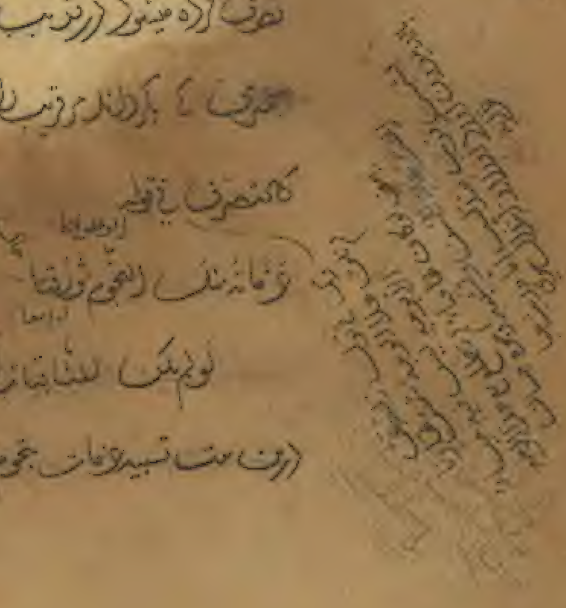

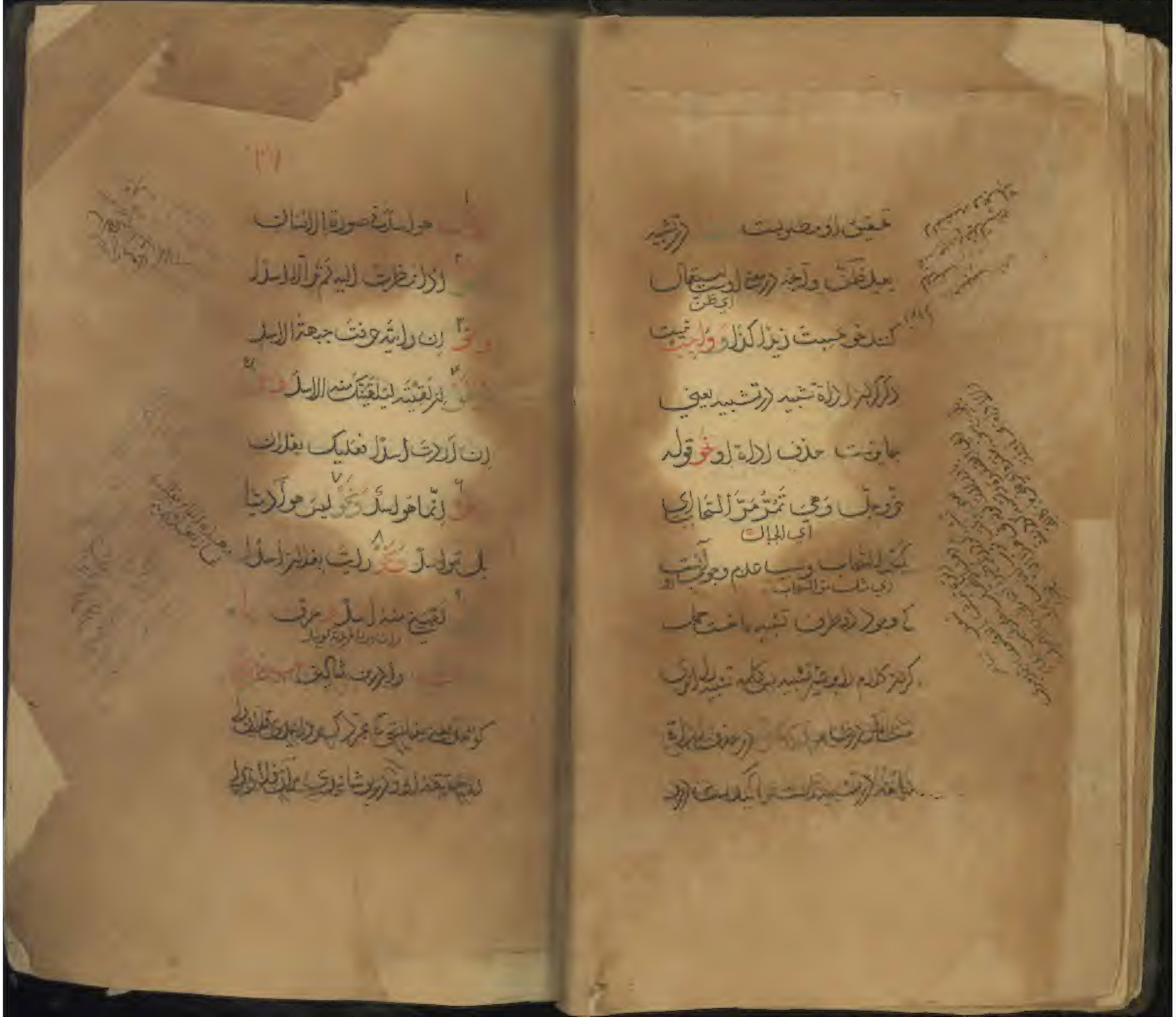

صورة اساءة ادب [illegible] كلمة

بقرار انتزاعست بمعنى اخراج امرى از

چيزى كه از همين خلال وى صفتست چيزى

راجع امرى ديگر كه در صفه مثل آن

خلال وى صفتست و لزا انزاع از جمعة

بالغة آنرا مزدى صفتست از كمال

[illegible] مر فلان را حديث عليم

اى بلغ فلانا من الاصلاة حد اصح

مع ذلك الحد ان يستخلص من فلان

شخص آخر مثل فلان فى الشاكلة

قوله تعالى لعم نجعل ذا الخلال

نظير ما يكون

معمولا مع فى الشرح

اب يا جمعة در آيت انتزاع

كرده شده است از جمعة در اب ذكر

و كرد انيده شده است آنرا از معده

براى كفار مبالغة فى اتصافها

بالشدة و كلمة فى در لفظ فيها

تعريضية كوند و كاهن بغير قوس

حرفى نيز مثل كقوله

على بعض الاماكن لغزوة

نوى [illegible] لعوبات كرم

[illegible] از لفظ كريم نفس خويش

خواسته است و بذكر كرد انيده است ان

٥٢

نفس خویش کسی را که مرا نکس را
صفة گردت مبالغتی کرمها تا
اگر نفس خویش خواستی موت نکفتی
بلک او موت آوردی وکنایه
بطریق کنایه نیز نباشد کقوله
یا ایها الذی یرک المطی والا
یشرب کاسا بکف نحن عمدا
من یشرب الکاس بکف جوادا
زیرا بت شاعر استدراع کرده است از
ممدوح جوادی را که آن جواد شرب
کند کاس را بکف خویش بطریق کنایه

زیرا که بیت نفی کرم از ممدوح را
از نوشیدن کاف تخیل ثابت کرد ایضا
مراد را از نوشیدن بکف کرم معلوم
آن الممدوح یشرب بکفه وهو ذلک
الکریم وصفها مخاطبة الانسان
تقصد کقوله
لا غیب هذا عن عمار الی
فلیس عدل التفات از ایشان الی
ارادة تقصد را حذف کنند
تقصد را حذف کنند و جز حذف
نکنند مگر باشد

از تشبیه عارض بحال مشبه است فی
الاغلب اما گاه آنرا غرض مشبه
به نیز باید کرد اما عوارض بسیار
مشترک یا مر بیاز حال مشبه دانست
مثل سواد و بیاض الوان یا کیفیتی دیگر
از کیفیات اربعه یا نظر بجزء
او مر شاید بقطع نظر از قلت آن لون
و کثرت آن لون مانند
و لک رضا و توابعش بیاض مالد
مر بیان بعد از ان مشبه دانست از رقت
و ضعف و زیادت و نقصان بحال او

ع سواده کالغراب نعت سخت
سیاه یا مر بیان از مکان وجود مشبه
دانستا بر هیاتی و صفتی نیز و بیاز
ادکان وجود حال مشبه را بانک صفتی
و حالی را که بیاز خواهد کرد آن صفت
و آن حال در مشبه موجود باشد اما
مکن الوجود بود کقوله
و انت تفوق الانام و انت منهم
فانر المسک بعض دم الغزال
یعنی اگر تو فائق گشته بر مردمان و تو
نیز از ایشانی پس حالتی میخواهد که

الحضور است احضور مشبه یعنی نحو

و باعلم لد[ن] انک تورد[ی]

باحضور مشبه بود منک حضور نادر کبرت

باحدیقا بنفسج ورياض کما مر[ّ] فی

قول ان الفاکهة وصورة الفصل نار

باطراف کبرت از دهن ذکر الحضور نیتا

مثلث نادرة صورة بحر بشک منقوح

بذهب وانما الفاکهة حضور انواع

حدیقا البنفسج

بسوی مشبه بعاید[ت]. و در نصرا[ت]

انک مشبه را کرد وجه تشبیه اتصاف است

مشبه به کرد انما بادعا: انک این مشبه

و وجه تشبیه زاید ار مشبه به ار این

نوع را نسبه انک کوئا

نیفی خواتل کقوله

وبدا الصباح کان غرته

وجه الخلیفة حین یمتاح

از ثابت وجه شبه است و غرة

صاح مشبه را ما شاء فلب کرد ایاه

و وجه را مشبه بر ساخته و غرة را مشبه

باجام انک مشبه بادعائی یعنی

وجه کا بادعا مشبه کرد ایاه مشاه

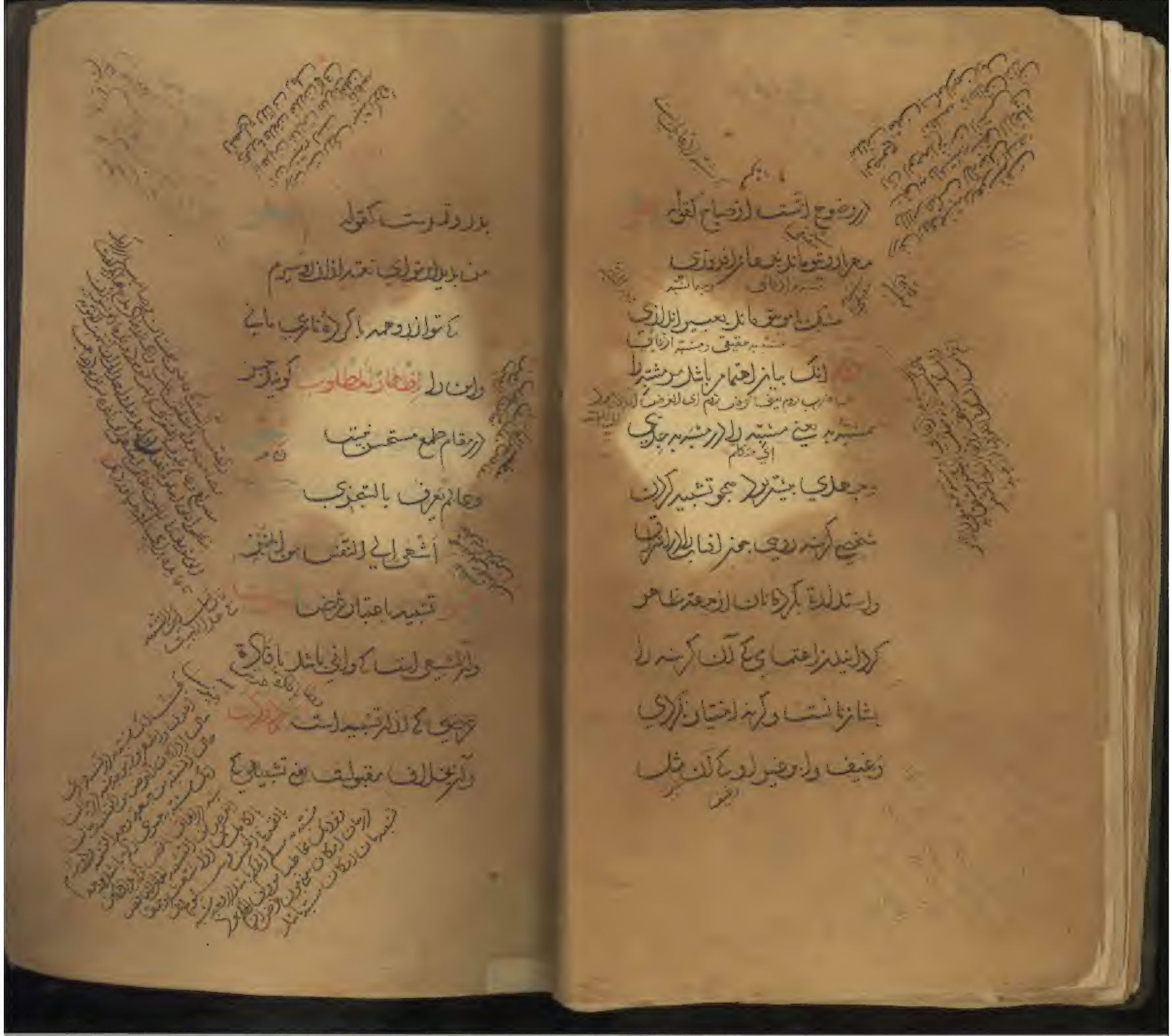

قاصر ابتدا از افاده غرض کلی از اقرب شبیه
متفاوت است از شبیه اکمل شاد
یعنی کرا الشبیه رکیک از روی شبه دریابی
شبیه به جانشک از اراده الحق کرا این
شبیه ناقص است بزاید و ناقص کاد
را الحق سید کرا ابتدا مشبه است و زاید ی
را الحق کرا افاده ابتدا مشبه به است و این
ناقص است حقیقی است تک تشبیه دری
باقاب از آنجایی تک تشبیه غرض اصلی
بوجه اگر ارادا جمع کرا ابتدا زدی
حیر ابتدا در یکجمعه تک تشبیه دو جامع

مساویه در وجه ایزوع را حسن آیت
تا حکم به کشد زیرا که مرکب
از این دو طرف هم شبیه است و هم شبه
به پس قایل به تشبیه تمثیل است نه
من ترجیح احد المتساویین علی
الاخر و ملزوم است که در تشبیه الحاق ناقص
بزاید است یعنی ترجیح مشبه به و شبه را
وجه شبه الاوجه فی ذلک الغرض الاعتبر
ترک التشبیه الی اتم بالشابه مانند
سفر مرکب بدریا که تشبیه کشتی
اندر امواج و رقبت الحسن

فشاعا وتشاكل الامر

زكاة مثل فلاح

زكاة قدح ولا ثمر

تشبيه مثل است

كه هر دو كاز تشبيه يعني مشبه ومشبه به وكلمه

شبه وجه شبه است كقولك زيد

كالاسد في الشجاعة والقوة فهذه المرتبة

ترك شبه كقولك كالاسد في الشجاعة

وهو مرتبه دانى وقتى كه دال بر اركان

كالمتوسط ترك اركان تشبيه است

جز الفاظ دال بر تشبيه كقولك زيد اسد في الشجاعة

وهو مرتبه نوع توقى

ترك مشبه وكلمه تشبيه وهو خبر از

زيد كقولك اسد في الشجاعة وابن

از قوه بم جو مرتبه ثالثه است

ترك وجه تشبيه است كقولك زيد

كالاسد وابن نيز قويه است از هر دو وجه

الشبه وهو ترك مشبه ووجه شبه

كقولك كالاسد وهو صريح خبر از زيد

واين از قوه بمجو مرتبه خامسه است وهو

ترك كلمه تشبيه است ووجه شبه كقولك

زيد اسد واين اقوى است از كلمه تشبيه

بسبب عموم وجه شبه بان لم یذکر

و بسبب حکم و شبه بانک شبه غیر است

و طرفین مبالغه مستلزم ترک مشبه و وجه

شبه تا اداة تشبیه است و در ادات شبه

به است از ذکر کقولک اسد در روض

خبر از زید و ان در رقوة مجوزة لجمعهم است

ان المشبه اعنی زیدا کالمذکور

نیز تشبیه را بر حذف

استعمال کرده اند

و ان تشبیهی است که جزئی را با

جزئی بشرطی تشبیه کرده باشند کالمتر

و حرف شرط در اداتی آنست باشد

کقولک

تو با فرشته مانندی اگر خرسند را باشد

ب شیرین دهانی تنگ چشم شکرلب قمر

و بعضی سلب الشبه تقویة است و قاصر

ذکره و بعضی اذا لم یکن است و این

دو نوعست یکی انک اول دو چیز را

ذکر کنند بعد آن هر دو چیز را بعکس یکدیگر

تشبیه کنند چنانچه در بیت زیر

را با سمار تشبیه کنند و سمار را بزنبور

زاهد ما تو زنبوری که در خرمن آید

وضع لازم مثل ذکر صاحب وضع
او و واضع لغات حقیقه عرفیه
باشد مثال اسد در حیوان مخصوص
و ذکر شارحت شرعیه باشد مثال
صلوة از ارکان مخصوصه ذکر صاحب وضع
شارع باشد عرفیه گویند و این در
و عنها [illegible] مثل فعلا
از الفاظ مخصوص بعرف نوی
مثل دابة در ذوی الاربع
حق کلمه در حقیقت مستغنی بود از
ترکیب است بنفس خویش از دلالة

کردن بر امر یعنی که از دو دلالت الدلالة
شنیدن بود ترکیب کلمه بر امر یعنی را بعد وضع
حقیقه در معنی یا فعلیت معنی
مفعول مر حقیقت را تفی از ذا
اثبته بس معنی مثبت باشد و کلمه
مرکبه که مستغنی گشت بنفس خویش
از دلالة کرد بر امر یعنی که موضوع است این
کلمه برای آن امر یعنی را مثبت باشد از روی وضع
اصلی خویش فعلیت معنی فاعل
مر حق الشی یحق از ذا وجب بس
بمعنی واجب باشد و الواجب من الثابت

وكلمه جز مستعمل كشت در غير معنى كه
موضوع است براى معنى ثانيه باسبب
موضع اصلى خويش نظر الى الاصل
وواجب بود در كلمه دو ان موضع
اصلى حقيقة ثم كان
هذا الثانى مجازا
سو الكلمة المستعملة فى غير ما وضعت له فى
اللغة والشرع والعرف اى
مجاز كلمه ايست كه استعمال كرده شده است
در غير آنچه اين معنى كلمه از براى آنست

تمام انکشت و انگشتر حرز کند مر
انکشت باشد مجاز
مرسل تسمیه چیزست باسم سبب آن
چیز مثل غیث در نبات کقولهم رعینا
الغیث یعنی چرانیدم اندر او در غاز کر
سببنا اعنی غیث و دلالة سبب ای
النبات الذی سببه الغیث
یا مثل نبات در غیث کقولهم زعرعت
السماء نباتنا یعنی بارید السماء نبات ما
و نیز ذکر سبب اراده مسبب
و دلالة سبب یعنی غیث

مجاز مرسل تسمیه چیزست باسم حال
یا وقتی که در زمانه حاصل بود آن چیز
بود کقوله عز و جل و آتوا الیتامی
امرالعم در حق ایشان بعد البلوغ لانّ الیتیم طفل ما دامت ایتاما
یعنی ذکر در مورد ما کانوا ایتاما
بعد البلوغ لانّ الیتیم طفل ما دامت ایتاما
مجاز مرسل تسمیه
چیزست باسم حالی و حالی که آن چیز
باشد خواه حال بود در ذات و خواه در حال
در زمان آینده کقوله عز و جل انی
اراني اعصر خمرا یعنی عنبا و تحت

مشبه را داخلست از جهة ثابت کردن
مر مشبه را بجزئی کہ آن جزو خاص مشبه است
کما تقول فی الکلام اسد زید تکیب مرکب
یکی طرف تشبیه است یعنی مشبه بہ کہ اسد
و مراد از ان طرف دوم است یعنی
مشبه کہ زید شجاع است باز جاء انک
شجاع الذی اسد ثابت کردند
شده است مر مشبه را مع شجاع را جزوی کہ
مختص مشبه بہ است یعنی لیم جنس شجاع
کہ آن اسد است باسد طرف تشبیه یعنی هم
نمطی کہ هیأت تشبیه نیست از انک

یک طرف از مرکب دوم استعارة ترشیح
نامند اگر دوم است و اما اگر عاری مر انتفاع
را بد آن جزو عاری یعنی از علاقه کہ میان حقیقی
دارد مر مشبه اسد مر مشبه بہ خصوص
را آن لفظ را یعنی مشبه اسد را از آن جزو
حقیقی کہ هیکل خصوص مشبه بہ است کند
و بجای ذکر مرکب عاری استعمال نماید
مشبه شجاع را و هذا النوع من
المجاز استعارة تحقیقیة لعدم التناسب
بینه و بین معنی الاستعارة اکثر
اطلاق استعارة مجازی کند بر مشبه بہ

دخول مشبه في جنس مشبه به بأن
يجعل افراد الشجاع افرادا من افراد
الاسد فكأنه استعمال الكلمة المستعارة فيما
وضعت له والاجمال ذلك صحة
التعجب في قوله شعر

قامت تظللني من الشمس
نفس اعز علي من نفسي
قامت تظللني ومن عجب
شمس تظللني من الشمس
اراد اكرر اذعا آخر يماثل ما مشبه
والخلت اراد جنس مشبه به بفعله

شمائل الحقيقة لما كان لمزال
التعجب منه غرض في ان
يتعجب كقوله شاعر

لا تعجبوا من بلى غلالته
قد زر ازراره على القمر

البلالة بكسر الباء شعار يلبس
تحت الثوب وتحت الدراع وكنز
تمنيت بن اكرر ارغا ازيشبه
ثم بقيتي مراد يماثل ما كان
للنفي عن التعجب في وذكر
صاحب التلخيص انه يجوز الاخبار

لا يقتضي كونها مستعملة فيما وضعت

له وأما العقب والنعي فغير

فتلبسها على تأبي المشبه قضاء

لحق المبالغة الاستعارة براسي

ترجمة بودي اكر مينو بودي ر

تاولي وبايصب قرينة براغ مولا

مجاز ظاهرت د

جناح ابو يعقوب سكاكي كفته كه

رهب شاخ را اسد كفتن براي ادعاء

آنست كه افراد جنس اسد بود و

وحتا بطريق تاويل يكي

ولنر وحيت كه ازرد

نهاية جراة وغاية قوت شا صورة

غضوصه وحياتي معروضه روم

مقارن ولنر وحيت كه ازرد

جراة وقوه هتا امانه بالآن

صورة وحياتي بك اعيان ذكر

ربصب قرينه نفي ع كند نوع

مقارن را وسفين سيركر الدجيري

را كه ازرد اسد مستعملست بمعنى غير

مقارن را رايت اسدا يرمي

ادعيتكم قرينه استعارة كامي كجهيز

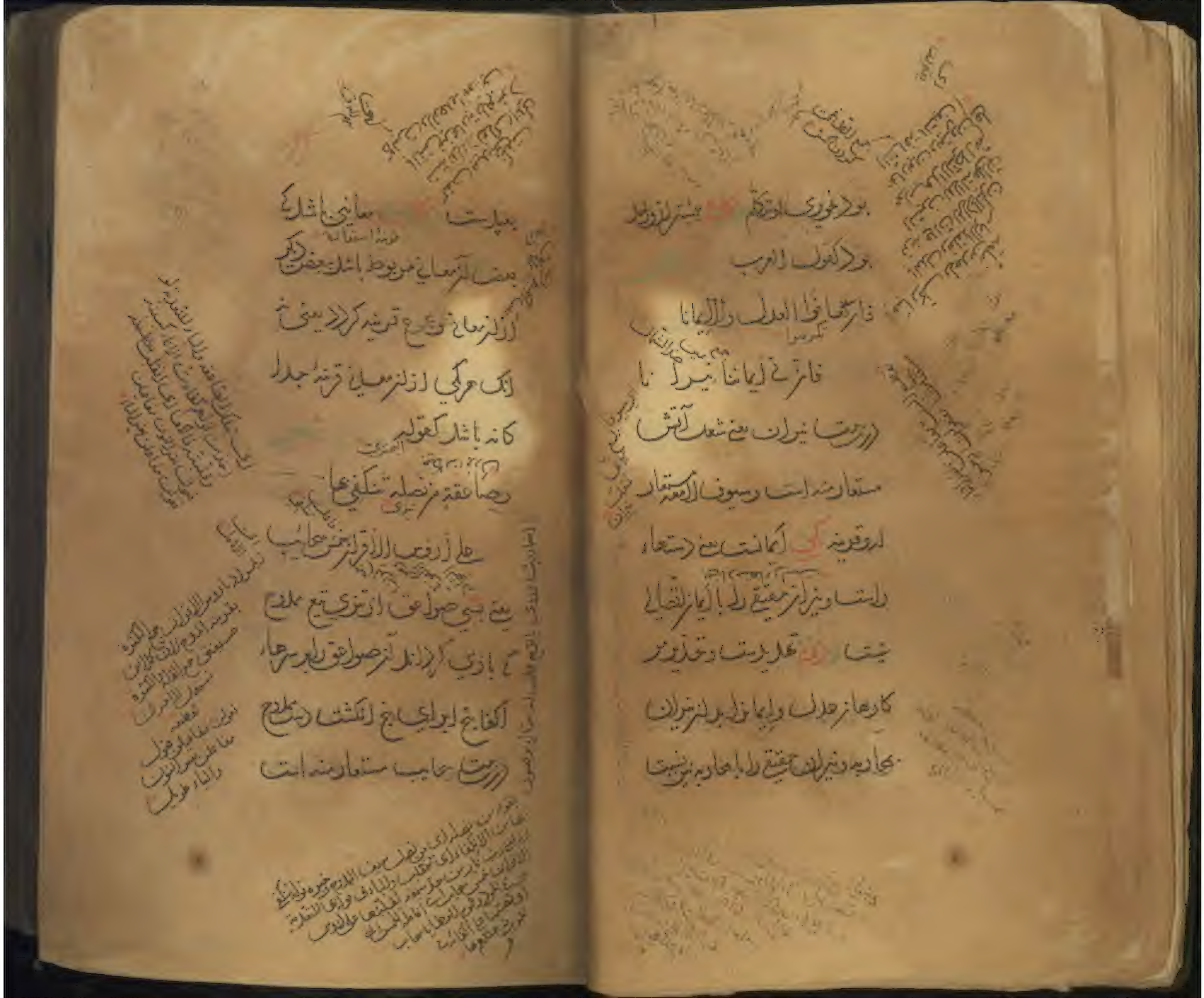

دو طرف در تشبیه مشبه است و وجه
استعارة لهم معلوم در حدود رابدایت
امتناع از جهة عدم حصول فایده است
از ان موجود و این را استعارة
مکنیه خوانند لانها نادرة بین
طرفیها باعتبار امتناع الاجتماع
و استعارة تخییلیه هم از
نوعست یعنی استعاریکه در وی
استعمال کرده شود لفظ مستعار در
غذ یعنی خویش و یار در نفیس یعنی
مونس نحو قوله عز وجل فبشرهم

بعذاب الیم ای فاندرهم در ان
آیه استعمال تبشیر در ضد معنی
تبشیر است و هو الانذار و استعمال
جامع نیز در دو قسمست ذو الکتاب که
عبارة از وجه شبه است یا در ان
است در مفهوم مورد طرف یعنی مستعار
منه و مستعار له کما جاء فی الحدیث
قال علیه السلام لم خیر الناس
رجل ممسک بعنان فرسه کلما
سمع هیعة طار الیها یعنی مرکاه
که شنید هیچ آوازی که دانست که

ما شایع شده باشد پس در سوی او
در بعضی طریق است یعنی بر طریق
استعارت است مرغذار را یعنی
در بیرون از جامع میان غلاد و طیران
قطع مسافت است بسرعت و آنرا داخل
است در غلاد و طیران و یا خبر
داخلست در عموم مرد در عرس نحو
رایت اسدا یرمی رجلا جامع
جرأة است یعنی کالرمی و الناشر
داخلست در عموم الاطراد و استعارة
باعتبار جامع تا قابلیه است و آن
الحاق استعارة عامة

مبتذله است یعنی کثیر الاستعمال
ای استعمال عامرا فته لظهور الجامع
تا ملک الاستعارة خورایت اسدا
یرمی تا قابلیه است و آنرا غریبه است
یعنی استعارتست که بران اطلاع نکرد
مگر کسی که از طبقهٔ عامه بود فقد ابل
صورة الملک در نفس شبه
واقع شود یعنی تشبیه بود که در وی
از غرابة باشد کما فی قوله
و بدت مثل ابن عبد الملک
واذا اصبت قرنه بعنانه
ملک الشکم الی اتصرف العنان

واغتيا بمعنى جمع كبر والبرانس يقال
اشيع الكتيبة اذا جعل طليعة وتاليه
بعماته وقد جعلت بيديه بمعنى حرن
فحين شد الى اقلندة شد غازان
فرس بس فرنوس وفرنوس بقلم
زيبا است در رشته بيت حيات خان
ستعار له است وحيات جامه ستعار منه
واجنبا استعارة كرده شده است براى
ان حيات له الذى حاصل مشهود
غرابة بتعرف خاص در استعارة
عاميه كما فى قوله تعالى

اخذنا باعراب الاحاديث بيننا
وسالت باعناق المطى الاباطح
در رشته بيت استعارة كرده سيلان
سيول را كه واقعست در اباطح بسير
ابل بعنى سير كردن ناقه در غايه سرعت يا برى
ودر ابيات بنا نتيجه تر تب ما قبل بما بعد
واقعه در اباطح نجوت بها الاباطح
وان تشبيه ظاهر است ولكن حسن
تصرف در رشته تشبيه افاده لطف
نكرده بلكه استعارة باعتبار اين
جزء هيئة در طرفين وجامع برشش قسمة

است زیرا که لفظ در حرف کاید

جمع الذوجامع نیز هست کقوله تعالی

فاخرج لهم عجل الجسد له خوار یعنی

بر وفق او در ساری مرقوم مرجع

او ولد بقره یعنی کو ساله و بنی را که مر

او را صوت بود از برای ولد بقره

مستعار منه است و میوای کاباری

تعالی از خلی تبعا یعنی از زینه قوم

محمر موت خلقه فزود مستعار له است

و شکل آنرا حوان مانند شکل کو ساله

جامست مجموع حتی الذ[illegible]

کاهی [illegible] باشد خوقوله عز وجل

و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار

از برای آیة مستعار منه کف جلد است

از خوشاة یعنی از اله پوست کرفتن

ظهور لحم بعد از ازالة است و مستعار

له کشف صوت از مکامن لیالی

و از هر دو جنبه الذ و جامع جنین است

تعقب کرده میشود از ترتب اثری

یعنی از حصول امری بعد از امر دیکر

و ترتب ظهور لحم است بر کشط

جلد از اول و ترتب ظهور ظلمة است

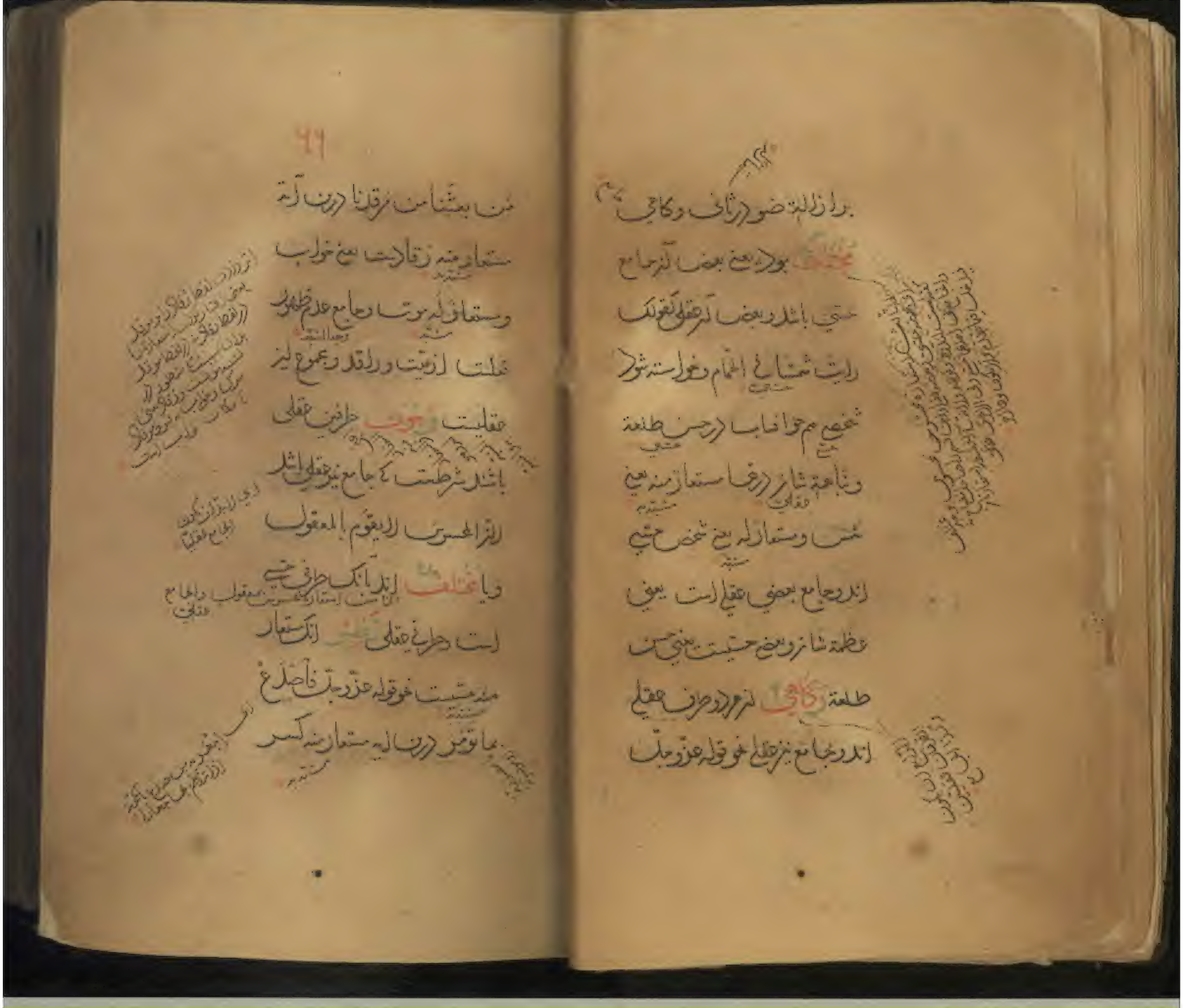

زجاجه است بذل قوة وطاقة لازم

حتی اسد و مستعار له تبلیغ رسالة

است بذل قوة وطاقة وجامع

تاثیرست یعنی تاثیر کسر و تاثیر تبلیغ

و لازم مردد میان مستعار له و جامع عقلی

از دو باب [illegible] باشد استعارة

بمعقول مرعوس را باشد مستعار

منه بمعقول و مستعار له عوس نود

نحو قوله عز و جل انا لما طغی الماء

حملناکم فی الجاریة الماء مستعار له کثرة آب و آن

حسیست و مستعار منه تکبر و جامع

استعارة مفرد است و این مردد میان

مستعار منه و جامع عقلی است

استعارة باعتبار لفظ میان باعتبار

لفظ مشتبه به که آنرا مستعار نامند

بر دو قسم است یکی اصلیه و دوم تبعیه

اصلیه و آن استعاریست که لفظ

مستعار او اسم جنس باشد یعنی

آنکه دلالت کند بر مجرد ذات یا بر مجرد

معنی غیر اسم علم و صفت و این اسم

جنس اسم عین باشد خواه دال

آشکار للشجاع و اسم معنی بود نحو

الفرب [illegible] وان
استعارتي [illegible] لفظ مستعار آنرا
فعل وحرف باشد واجب نشد
باشد از فعل كالفاعل والمفعول
وسائر الصفات [illegible] تبعيه آنست
كه استعارة معتمد تشبيه است والتشبيه
يعتمد كون المشبه موصوفا والافعال
والصفات المشتقة منها والحروف
فيمتنع ان لم يوصف ومحمل شد
مر استعاره را در افعال و در صفات
مشتقه از ان افعال مگر مصادر آن

افعال وصفات مشتقه و در حروف
متعلقات معاني حروف است در وقوع
استعارة در افعال وصفات مشتقه
به تبع معاني مصادر باشد و در حروف
تبع متعلقات معاني حروف ثم
يسري معنا الى الافعال والحروف
اعني المتعلقات
[illegible] قرينه يعني ملاك قرينه استعارة
تبعيه در فعل و آنچه مشتق از وست
بر فاعلست بمعنى اثر للفاعل الذي
وقع غيره فالم للمفعول الذي لم
تعذر الاستعارة نحو قولك [illegible]

واحد لم است و لم معلوم نکرد ما
و فارا ذکر نکرد تا مفعول او شود
و مجرور شد کما مر فی قوله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم الخبیه (الحروف)
مرتبطات معانی را از لفظ است تا
معانی حروف (ذات) مستقله نیستند
و فایده نمیدهند الا مع متعلقاتها و المتعلق
ما یعبر عنه عند تفسیر بین الحرف
معنی من ابتداء غایة است و معنی الی
انتهاء غایة است و لم مجرد و معنی آن مرد
نیستند و الا کانتا اسمین و اتمامها متعلقا

معنیها و فایده دانند اشاره بر متعلقات
معانی را بنوع ارسال است الی المطابقة
جناب تقدیر کرده شده است تنبیه
لام تعلیل موجد اراده و حزن را بعلت
انقطاع بعلة غایة لام انقطاع
قوله تعالی انا لمنقطعون
لم علة و اراده و حزنا الایه و علة غایة
الانقطاع هی المحبة و التبنی لا
اعداوة و الحزن و لام الجر
حرف تعلیل ما باشد
آید

لهذا اطلاقه لم تقتلم ملايم مستعار
منه است يعني اسد زيد را
موجباست كه مركب است ساز د
كلف زيد را بليغ شود اذ اذ
بتوليد و اطلاق واذعم ترشيح تعريد
زيد اگر ترشيح شملست مرتفق بالغه را
يعني مركاه كه آنچه ملايم مستعار منه
است ذكر كرده شود بالغه متحقق كردد
بانكه مستعار له يعني مشبه عين مستعار
منه يعني مشبه به ميشود و اين عين المشبه
الادعاء الذي المشبه هو المشبه به

بنا او ترشيح بر مناسب مشبه به
كما في قول القائم
ويصعد حتى يظن الجهول
بان له حاجة في السماء
در بيت صعود مستعار منه است علق
در مستعار له يعني شاعر هوس كردن
مستعار له بجهت لفظ
كرده شود در كلام
مجموع ظن الجهول انه له حاجة في السماء
آنها بمجاز مركب انه ظن است
استعمال كرده شده است يعني

آن معنی مشتبه است بمعنی

مطابقی آن لفظ اما تشبیه

تشبیه رای مبالغه را ز

تشبیه تشبیه است

وجه او متروک است از امور مشترکه

معنی سیار معنی مجازی علاقه

وجه تشبیه باشد و آورده شود

مشبه وحس مشبه به از جهت مبالغه

مذکور کرده شود مشبه بلفظ مشبه به از

غیر تغیر بوجهی از وجوه در امور

مشبه به جانب مشبه آکثر موجود

شود که رسالهٔ بافتا شروع کند

و یکبار قصد کند باز از ابا و باز دیگر

از تردد باشد تشبیه کرده شود صورة

تردد آن مرغ بصورة تردد شخصی که

ایستاده شود از جهة رفتن بکاری

و یکبار از ارادهٔ ذهاب کند و پیش قدمی

قدمی را و باز دیگر خواهش رفتن کند

و باز پس قدم قدمی دیگر را و در

آورده شود صورة مشبه مرغ تردد مرغ

از جهت صورة مشبه به یعنی صورت

تردد انسان متردد و در پوشانیده شود

آنست که قوام وجه شبه بداں

امرست حسی یا عقلی

التشبیه فی التشبیه بدونه کقوله شعر

وداء المنیة انشبت اظفارها

الموت

الفیت الف تمیمة لا تنفع

در بیت مشبه تشبیه کرد منیة را

بسبع در زمن و ذکر کرد منیة را

بشبه استعاره و تشبیه منیة بسبع استعارة

بالکنایة است و وجه شبه اغتیال

نفوس است یعنی اهلاک آن بقهر

و غلبه و ثابت کرد لبید برشبه را بمنیه

فرو ریز بر تو نوبت دهر کلاه

منیة را بسبع که غضت بنشبه

یعنی بسبع در امر غضب اظفارست

و ان را بسبع که کاف تشبیه

وجه شبه اغتیال در سبع بود

این اظفار است

مرشحه را استعارة تخییلیه اند

تشبیه را بقوام وجه الشبه

فی المشبه به کقوله

و لقد نطقت بشکر تک مضحیا

و لسان حالی بالشکایة انطق

در بیت شاعر تشبیه کرد حال

خود را با نسار متکلم در ذهن در نظر
کرد حال را که مشبه است و رایت
استعارة بالکنایت و وجه شبه دلالة
کرد است بر مقصود و اثبات کرد
مر حال را که امریست که مشترست
بمشبه به یعنی با نسار و لازم مختص
باشت و لیز امریست که قوام
وجه شبه یعنی دلالة بین است
در انسار متکلم و اثبات انسار مر
حال را استعارة مخیلة است بعضو از
نوع استعارة تخییلیه مختصه بر بابک

یعنی اثبت لها ظفرا صار
الفعل اعلم للتعجب

یز ا مثل کعقل امیر

صفا القلب عن لیلی و اقصر باطله
ای صح من امر لیلی و اقلع عنه

و غرب الغراب البین و دو اعلمه

الفعل خلاف الشکر من صفا
انشکر ان من ذاق صفوا فعوصاح

یعنی بیرون امد قلب از تعلق لیلی
و کوتاه کرد انده شد باطل آن

و خالی کرد انیده شد لسان صبا
و دو اعلم آن صبا یعنی اشتران

او در ست شاعر خواست تا بیان
کند که دل ترک کرده است چیزی را

الاقلاع ضد الفعل یقال کعقل
الفعل من الفعل و اقلع عنه
و اقلع بالمکان و اقلع عن
الشیء بالمکان و اقلع عن
الشیء بالمکان و اقلع عن
الشیء

حاصله است بمولفوس را در
استیفاء اذعاد زرع تعدد مشبه
بع ذوالید نعوس شیئ متحقق ابتاد
از روی یا فعلی او بین وجه املی
مشبه به بود یا ادات
شاعر با خواص و وجه آن
اسباب یا حاصل نگذاشت
اسباب را زرعیت وضلال کرد
اولیم حسن و آمرشب مالسوخال
واخولنز واخولنز و غوذلک و زرب
تعدد غز اسباب مشبه است و افراس

وجوه مشبه بر اسباب شیئ
است یا متحقق است از وی مثل
وبین مردوجه صبی یعنی قوة
باشد ای حداثت و استارة
عرد و نوع تحقیقیه باشد
است استعارة تحقیقیه مصرحه
عاد و یکی تحقیقیه و مکنیه
تشبیه است کاشتر و غوغ یعنی را
گفته مولف یکون المذکور من جاری
التشبیه هو المشبه به غوغ ای اسد
فی الحمام و غوه

سوى غير فاعل وغير مفعول به
يوديغ سوى ما يبتغى غير هو
له اى يبتغى غير المذابين الآتى
ذلك الفعل او معناه له هو
غير الفاعل فعانى للفاعل
المفعول به فعانى للمفعول به
بشرط تاول اى بخصلة قرينة
صارفة اما مر اشارة عن ان
يكون الى ما هوله ويسمى مجازا عقليا
او مجاز الاسناد او اسنادا
مجازيا او التركيب او عيشة

راضیة اسناد راضیة
بسوی عیشه مجازست
زیراک عیشه مرضیست
نه راضیه و راضی صاحب
عیشه است و نحو سیل
منعم ای مملو اسناد بمنعم
حرف سیل مجازست زیراک
سیل مالی است نه مملو
و نحو شعر شاعر اسناد
شاعر سوی شعر مجازست
زیراک شاعر صاحب شعرست

نحو نهاده صایم اسناد صایم
سوی ضمیر غار مجازست
زیراک صایم ضمیر غارست و غار
زمان صومست و نحو غار جار
اسناد جار سوی غر مجازست زیراک
غار مکان جریست و مای آیت
نحو بنی الامیر المدینة اسناد
بنی سوی امیر مجازست زیراک
امیر بنفسه غیر بانیست بل سببست
سر بنا را زیراک بنا بامر اوست
و اقسام مجاز عقلی باعتبار دو طرف

باشد و مسند الیه حقیقی وضعیه

نواحیا الارض الزرع زرعا

بسند فیه احیا مجاز لغویست

و مسند الیه فیه زرع حقیقه و اسناد

انبات سوی زرع مجاز عقلی است

در قرآن عبید

عز و جل و اذا

تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا

در آن آیه زیاده حق باری تعالیست

اما نسبت ان زیاده سوی

آیات بود در آن آیات زیاده

زیاده و این مجازست قوله تعالی

و یذبح ابناءهم ای یذبح فرعون

ابناء بنی اسرائیل و فاعل فعل

فرعونست اما نسبت بفرعون و ران

آن مفعولست آمر یفعل اذ هو ران

مجازست مع اضافته الیه

سبب و عز و جل و یذبح

عنهما لباسهما ای ینزع ابلیس

و نزع فعل باری تعالی است اما نسبت

او با ابلیس بود در ابلیس است سبب

سر اکل شجره او را و این مجازست قوله

عز و جل یوما یعمل الولدان

شیباں کردانیدن کودکان حقیقة

امر باریست اما نسبت او سوی

عرش یعنی بر در آن اوست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اجراء حقیقة فعل باری تعالی است

اما نسبت آن سوی ارکان یعنی

ارض بر در آن ارضست یا کان

مر آن فعل را مجازا بقضایت را

جاره شد از قرینه که صارفه

باشد یعنی مانعه از ارادهٔ ظاهر

و اگر قرینه نباشد حمل کرده شود

کلام بر عبارت آنانک روا شمرند

که قائل آن کلام معتقد ظاهر

چنانک حمل ارادهٔ میت در قول او

[illegible]

[illegible]

اثبات الصغیر و انفی الکبیر کثر

الغفلة و ترک العشی الی قرینه

انه طیبة است یا معنویه او

تعظیم چنانک اسند الی کراه

شاید است اسناد مجازی در قول

ان النحو یزید فی علم

مسند الیه قد یوصف کما فی قوله

سلام اللیالی ابطئی او اسرعی

یا مسند الیه اذا کان فعله اضافیا

قال الله تعالی اعلم

ای یعلم

مع واحتمال قیام مسند

بمسند الیه اذا روی عقلا کقولک

محبتک جاءت بی الیک یعنی

محبت تو آورد مرا سوی تو اسناد

مجازی سوی عبد مجازست زیرا که

محبت داعی است بسوی بجا و عقلا

بقول نگذرد داعی فاعل باشد

بلکه محرک باسناد فاعلی

روی غالبا نوعی من الامر

الجد وهو ما لیس

عقلا

اما اذا روی غالبا ممتنع است

نحو الوزیر القصر

حقیقة بحسب عقلی

یعنی بحسب ظاهر چنانچه

قوله تعالی فما ربحت تجارتهم

فا زعوا في جاد رقم يعني ظاهرست
كه استاد رنج تحقيقة نيست مگر روي
اصحاب بجارة زيادتيه است
يعني ظاهر نمشود مگر بعد تامل
ونظير كقوله سبحانه وتعالى
سوى الله عليه وسلم
المعدل
ثريا صفحتي قمر يفوق سناهما الغرا
يزيدك وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا
اي يزيدك ايها حسنا في وجهه
يعني زيادة گردانند ترا اي ناظر روي

لكن محبوب حسنرا دو رحقيقة زيادة
گردانندهٔ حسن باري تعالى است
درين جا فاعل لفظ امر نمي
شود مگر بتامل زيادة حقيقة است
واجبست در عبارة ضاف انك
مرحسنرا زيادة حقيقي در
تقدير باشد وهمرتفت استاد
گرده شود سوي او استاد حقيقي
باشد وايت شكم نزدك صاحب
تلخيص است وقاضي شكاكي منكرست
بجاز عقلي اند واين نظاير نزدك او

ستعارة بالكناية ات وهي ان
تذكر المشبه وتريد المشبه به بواسطة
قرينة وهي لفظ تنسب اليه شيا
من اللوازم المساوية للمشبه به
مثل لفظ تنسب المنية بالسبع ثم
تفرد احدها بالذكر وتضيف اليها شيا
من لوازم السبع فتقول مخالب
المنية تنشب بفلان وعنده مراد
التكلم
از دبع فاعل حقيقة ات مرادبات
راينه الغار المخالب بقرينة نسبت
الاظفار الذي هو من اللوازم

والمساوية للفاعل الحقيقي اي
التوبيخ وهو الا بامر كما مر
اسباب عزيمة ات جيش ات
بقرينة نسبة هزم سرداره الى
آنر نسبة الفاعل المجازي
المذكور
تعالى وجود الفعل اي تحريره
بالذكر وينسب اليه شيا من لوازم
الفاعل الحقيقي وهو الامر
نظير فيما ذهب اليه السكاكي
ذهاب الازمي شواره مراد بعيشه

صاحب عیشه باشد نه عیشه و لیس
کذلک اذ لا مع لقولنا فهو فی
صاحب عیشة راضیة و کذا لا مع
لقولنا خلق من شخص رافق
المراد فی قولہ تعالی خلق من ماء
ای نطفة
رافق [illegible] لام می نماید
صحیح باشد اضافه زید غیری ک صاحب
کرد اضافه شده لیت فاطمة بمازید
ای الجماعات المفترقین از جهة
بطلان اضافة التی الی نفسها
نحو فاره صائم لان المراد

ا التعاد حینئذ فالاضافة فیلزم
اضافة الشیء الی نفسه و نحن لا نلتزم
ی نمود ک اسرعنا سرعها ما نزد
ناشد لب سرعله را باشد لان
المراد حینئذ هو العلة انفسها
ولیس کذلک لانتزاعه [illegible]
والخطاب معه نحن لا نلتزم
ک متوقف باشد جواب ترکیب نحو
زیدت الزمع البقاء بزمع لز
شارع التزام الله تعالی توفیقه
مع الطلاق مراسی بر باری تعالی

لا حقيقة ولا مجاز جايز نيست
تا ولا تنتقل بل لازم لا تراشارع
وقف جواز ا تركيب المذكور
على السمع منتفيا بالانعقاد وتميز
منقوضت بواجب او نحو ذلك
فا شبه ذلك
حاشيه على ذكر الملزوم الحقيقي
الاشتمال على ذكر طرفي التشبيه وهو
ما ع عرجمل الكلام على الاستعارة
بنا ع موجب جمل وتشبيهات
واللوازم كلها منتفية كما ذكره متتبع

كونه من باب الاستعارة بالكناية
ان انتفاء اللازم يوجب انتفاء
الملزوم وكتب جواب او
وصاحب تلخيص بعد ما بسط كلامه
بوجه است بر مثال ي ع استعارة
بالكناية نزديك ذاكر ي . واما اذا
مشبه به است تحقيقه وخلا انتظام
وافتراء عليه زيدا كالاسد او بالاسد
فايست نه بحقيقه وظاهر ست ع
مراد از مشبه به سبع حقيقي است في قولك
مخالب المنية نشبت بظفر الزمان ع

مراد موت حقيقة لكن باد عاء
التبعية له وكبر داين لفظ مية
واسراد من لفظ سبع راد عاء
لا حقيقة وصور حه في كثير من
المواضع قال بعض آيم
المتبحرين ان السبع مراد لانه
يأوي بالليل وهو لازم الميتة
ونوقش بان جنس السباع لا يأوي
الميا لعزة الشبه والامام
سيف الدين العراقي قال المراد
تحقق ذلك من لم ار الى تميز فاز احد

لا يقول في قوله غالب الحية المراد
غالب السبع ميتة وفي قوله
سائر الحمال ناطق المراد سائر
المتكلم ناطق حقيقة فاذا عرفت
هذا فقوله [illegible] يستلزم ان يكون
المراد بعيشة صاحبها فيسلم ان
المراد حقيقة الميتة وكذا
والله يتوقف فوانبت على السمع
غير مسلم اذ المراد بالوسع الفاعل
الحقيقي بادعاء ان الوسع فاعل
مقيس وبانكار ان لزكية شيا غير

اي ملحق بالسنة والكتاب يجوز اطلاق الاسم على
الله تعالى من غير توقيف

فاعل حقيقي والموقوف على
السماع لسماع الله تعالى الحقيقية
لا المجازية والإضافية ومنها
قال إمرأة البهية السبع بإرخاء
السين لما وإنكار لتركون شيأ
غير الشيع وأما كلامه بس زيد
فذكام مراد البهيشة صاحب عيشة باشد
بإرخاء الضاحية للبهيشة ومن لا
يحضره الفقيه صلى الله عليه وآله
بحضار صايم باشد بإرخاء الضاد المعجمة
للتحضار لا بالحقيقة متى يغسل الميت
ويطلق الإضافة وأمر بهذا

موجها ما نزل باشد جناجه بل امراد
رات لكن بإرخاء انك او باني
است بنفسه وجعله من جنس العلة
لغرط المباشرة لا ينتقض غو
غاره صايم لاشتماله على ذكر طبرني
التشبيه
طرفين وطلقا مناية الاستعارة
بلي ذكري يكفي لتعدد التشبيه
سوا كان غرضه الملك غوزل السيد
او الاغوا لحين الماء دليل
عدم منافاة آنت يكا صاحب تلخيص

كرا نيده است نه قوله قد زد أزراره
على القمر اذ قبيل استعارة مع
اشتماله على ذكر الطرفين وذكر كاح است
انا لا نسلم ان طرفي التشبيه
مذكوران لان المعنى في قولهم غارة
صايم فهمان زيد صايم صاحبه
فالضمير الذي في صايم راجع الى
الغمار والمراد منه صاحب الغمار
فقد شبه الغمار بصاحبه وليس في
ذلك التركيب ذكر صاحب الغمار
الذي هو المشبه به ولا ذكر صاحب

الايضاح حيث لم يذكر المشبه به زيد
ومن غلط شبه المشبه بصاحب
الغمار وصاحب الغمار من حيث
المفهوم لم يمتنع ان يكون زيدا
مع غيره هذا كلامه
وزوده لم هذا التشبيه
الداة التشبيه اي غمارة
فذا لا يجوز اذ عقليا فان احدا
لا يقول زيد اسد مجاز عقلي
لم ذكره صاحب التلخيص من الاعتراضات
غير وارد وبذلك حسن تركيب

از استعارهٔ تخییلیه و تمثیل دقیق
بیدالید که در ایشان رعایت کرده
شود جهات حسن تشبیه بانک وجه
شبه شامل باشد مردد طرفی تشبیه
و اولیتر بود که مشبه به معنی تشبیه و اتی
باشد بانده ما افتی من الغرض
و کونه بعیدا لا یدرک فی بدو الفکرة
و نحوه [illegible] بناء استعارة
تخییلیه و تمثیل بر تشبیه است فتشبعانه
فی الحسن و التبع اما رعایة لزعمات
مردد بعضی کند که رابطهٔ تشبیه در شام

تخییلیه یا تمثیل نرسد لاق
اشامعا رعایة التشبیه بخلاف
الغرض من الاستعارة انتهی
از هار در قول مشتبه الرض مشتبه به
و الحاق لیس بدوای لا یذکر یخیل
یدل علی التشبیه [illegible]
جاده غیب از وجه شبهی ظاهر یا
مشابهه میان مستعار منه و مستعار له
جلی باشد نفسه او غیره تا تخییلیه
و تمثیل لفظ از و تبعیه تکرار زید زید
جهت شرط حسن استعارة رعایة

کرده شود حیث لا یشتم رائحة
التشبیه و مع هذا شابهة بین
الطرفین بعید و بینهما وجه شبه
ملحوظ کردانیده باشد جلی نباشد
الغاز در کلام ضروره واقع شود
کما یجیء فی تشبیهات اسدا
و اریدوا انسانا انضموا فی
یتار فیها و اجلة و اریدوا الناس
الذین لا نفع فیهم
ظاهر کشته عامه تشبیه

استعارة تحقیقیه و اگر تمثیلیه بود
وجه شبه میان دو طرف خفی باشد
تشبیه متمیز کردد و الا حسن استعارة زایل
و اگر عکس این بود جمله وجه
شبه جلی باشد و اگر بود حقیقی
طرفین از غایة مشابهة متحد کردد
استعارة متین کردد بحیثی علم
جمله تشبیه کرده شود بخلاف
اذا ذهبت سلمی من قلبی
شود باستعارة الا بالتشبیه نمی کردد

مجلس شورای ملی
کتابخانه

نورا و اذا رفعت الی شجعة تقول
رجعت الی ظلمة لا کانی فی ظلمة
و استعارة علی سبیل التشبیه من هجر
تحقیقیه است و حسن تخییل سبب
سزا استعاره مکنی عنها نزدیک
صاحب تلخیص و ازین قبیل اطلاق
کرده شود مجاز ترکیبی بسبب تغیر
اواخر الترکیبی ای کما یوصف المجاز
لتغیر اواخر المفرد الاصلی بحسب
صفة کرده شود مجاز لتغیرها عن
اواخرها الاصلیة ای غیر مجاز المفرد

اواخر ها بسبب حذف لفظی بود
کقوله تعالی وجاء ربک و اواخر
اصلی در لفظ ربک جزمست ای جاء
امر ربک لاستحالة مجیء الرب
و قوله تعالی و اسأل القریة و اواخر
اصلی در لفظ القریة نیز جزمست پس
حذف کرده شد مضاف و اقیم
المضاف الیه اواخره بسبب زیادة
کرد اینده لفظی باشد کقوله تعالی
لیس کمثله شیء اواخر اصلی در لفظ
مثل نصبست زیرا که خبر لیس است

فقد تغير اعراب الجر بسبب زيادة الكاف

والاظهر ان لا يجعل الكاف زائدة

ذكر من باب الكناية اى تكون نفيا للشبه

بطريق الكناية التي هي ابلغ من التصريح تقول

مثلك لا يبخل اذا اردت نفي البخل

عن نفسك فلا تقل انا لا ابخل لان

ابلغ من الاول لان من نفى البخل عن

نفسه لزم نفيه عن كل من يماثله

ضرورة كما تقول ليس لاخي زيد اخ

لانه يلزم من نفي اللازم نفي الملزوم

انه من باب الكناية كما في قولهم مثلك لا يبخل

ابلغ من قولهم انك لا تبخل لان من نفى البخل عن يماثله

يلزم منه نفيه عن المماثل ضرورة

وقلنا هذه التراكيب مبنية على

التشبيه والمبنية فيها نرضى عقلي لا

حقيقي ثم قال الامر قوله ليس لاخي

زيد اخ لو كان لزيد اخ يماثله يزيد

ومشابهة له لكن شخص آخر يماثل

يزيد الاخ فكيف يماثل زيدا فثبت انه

ليس لزيد اخ واعتراف الاخ له

نرضى للمبالغة لانه لو كان له اخ

فالمدح انما يكون له لا لزيد فافهم وقوله

مثلك لا يبخل اى مماثلك

ومشابهك اى يوجد شبيه او مثلك

شخص ذو هو ايضا لا يبخل فكيف انت

يتصوّر المثل مبالغة في المدح لأنه
كان له مثل حقيقة كما سبق فلا يكون
المدح للمخاطب بل يكون للمثل فالمثل
اعتباري وفرضي ويؤيده تفسيرهم وهو
أنت لا أعلم لها مثل في قوله تعالى
ليس كمثله شيء فرضي عقلي لا متحقق
وجوابه لو كان لله تعالى مثل ممكنا بان
يكون له مثل لكان مثله بالمثل أكمل
فلا يصح نفي مثل مثله وقد ورد
نفيه وهذا دليل على نفي مثله والمشبه
به قد يكون أتم في وجه الشبه وقد يكون أنقص

من المشبه به في الوجه ولا يكون مساويا
لهذا الضعف لا يليق بالألوهية فح
لم يكن العالم كمثل الإله فثبت
بهذا المثل ليس بحقيقي بل هو
فرضي واعتباري مبالغة في المدح
أي لو فرض له مثل لم يوجد شيء
مماثل مثله والملازم باطل فالملزوم
مثله لأن الله تعالى مدح نفسه بالوحدة
وبعدم مثله فلو كان له مثل موجود
فالمدح له لا لله تعالى والله بريء
عن أن يمدح شريكه فثبت أن ليس له

شك وشريك ويؤيد هذا المعنى
تفسيرهم وهو ليس كالله تعالى شيء

فاعرف فائدة في الكناية

والكناية في اللغة مصدر تقول
كنيت كناية بكذا إذا تركت التصريح
به والمراد بها هنا لفظ يراد به
لازم المعنى مع جواز إرادة المعنى نحو قولك فلان
طويل النجاد أي طويل القامة
يعني فلان ابن شيرزاد وهذا
لازم لزيد قامت به الدلالة
موصوف بهذا وهو ممتنع فيه

اگر باراده درازی قامت
ازادت درازی بجاده نیز
باشد اریخاست که کنایه مخالف
مجازست زیرا که در عبارت
ترسد عدم اراده معنی حقیقی
لازمست و در کنایه جایز و این نیز
بر سه قسمست قسم اول که
بدان کنایه مطلوب نفس جزوی مثل
که آن جزو غیر صفت و غیر نسبت باشد و این
در نوع اول که انک لکنایة
یعنی واحد باشد مثل مجامع الاضغان کقوله شعر

القادر بکل ابیض مخدم

والقاصر عما مع الاضعاف

از نسبت عما مع الاضعاف کنایة لان

قلوبت کہ مطلوبت بدلز کنایة

وقلوب غیر صفة وغیر نسبة است

انک لز کنایة بموصوف معانی بود

بمعانی از کنایة انسان کہ شود بیت

مستوی القامة عریض الاظفار

از عما مع یکی ازمی و مستوی القامة

و عریض الاظفار غیر مختص انسان

بود لاجرم فی غیره اما بمجموع خاص بود

کہ بدون کنایة مطلوبیت و آن غ

صفت و نسبة قسم دوم از کنایة

انک بدلز کنایة مطلوب صفتی باشد

از صفات مجموع و کرم و ساعة

و طول قامة و غیر ان و ان نیز بر

دو نوعست یا قریبه و لز کنایتی بود

کہ انتقال از لز کنایة بسوی مطلوب

غیر واسطه باشد و این چند مثال

قریبه واضحه یعنی کنایتی باشد کہ

انتقال از وی بمطلوب بسهولة

باشد بانک چیزی کہ بدلز کنایة مطلوب

باشد

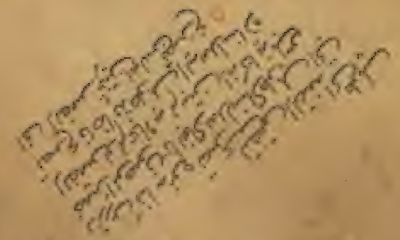
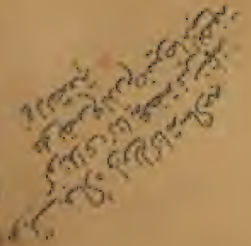
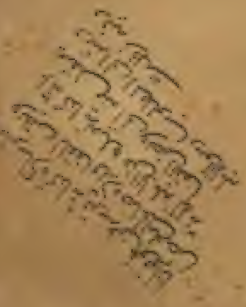
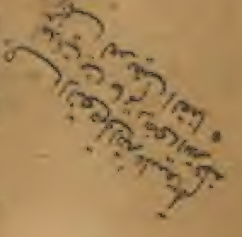
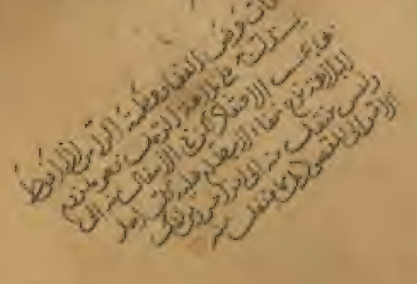

از کنایه تعریض است زیرا که
تعریض اشارة کردن بمعانی است
و غرض از وی جانب دیگر داشتن است
و این نوع مناسب مر عرضیت را است
کاتبی موصوف مذکور نیز باشد کما
تقول فلان رجل فی زینک کنایة لذ
مرء و موصوف لفظ فلان است و مر
مذکور را تقول فلان لبیب
الیاء و هی علامة اهل الکفر کالزنار
للمجوس کنایة لذوی الکفر و مرء
میان کنایة و میان رمز فرق عند بعض اذ خیر

ک کنایة کرده شده است و اطلاق
باشد از کنایة کموع است کما فی
کثیرا ان ملاذ اکرو اسطها اندکت
و نوع خفایی نیز دلالت از کنایة
رمز است کما فی عرض الفقها
و اگر بغیر خفا است تعریض
و اشارة است کما فی طویل بیا
و تعریض نزدیک بکنایة از
حیث نیز باشد کقولک از شی
فستعرف و انت تریدانسان الذی
المخاطب لذا فی المخاطب و اگر دلالة

مخاطب ينتقل بالدلالة الى
وأيد ذلك بأن لزوم كل
است سواء كان
ليس سوى التعريض قد يكون
مجازا وقد يكون كناية بل انه قد يكون
وجه تسمية المجاز فقد
تلخيص المفتاح مع شرحه
لان عبارة
العلامة معناه لزوم عبارة التعريض
قد تكون شائعة للمجاز كما في
الاولى فانما تشبه المجاز من حيث

استعمال تارة المخاطب فيما يفهم
موضوعة له وليست بمجاز اذ لا
يتصور فيها انتقال من الملزوم
الى اللازم وقد تكون شائعة للكناية
كما في الثانية فانما تشبه
الكناية من حيث
فيما هو موضوع له مراداً
لم وليست بكناية لان اللازم هو
لازم وملزوم وانتقال من احدهما
الآخر والمنظور لزعم المذهب
لم يذهب اليه احد لك ان تقول

مقلش بقول نکند زیرا که این سخن
مورد است بسوی آنچه کلام
دال باشد بر معنی بدلالة صحیحة
مرجیز ان یکون حقیقة فی ذلک المعنی

نظیر
التعریض اشارة است بدلالة
ای لتکون التعریض کالمجاز
علی المعنی مرجیز ان یکون حقیقة فی
ذلک المعنی والمجاز والکنایة
معناها التعریض قد یکون
مشابهة للمجاز من جهة فهی لا تکون

مجازا لان مشابهة الشیء لا یکون
هو ذلک الشیء وقد تکون مشابهة
للکنایة من جهة فهی لا تکون
کنایة فاثبت لهذه العبارة قد
تکون محتملة للمجاز
مجازا من جهة
للحقیقة اذا ارادت بها الحقیقة
من جهة برخاستی که عمل جهتین
باشد و بسا ترکیبی که محتمل جهات
نیز باشد و عقل نفی نکند که امری
محتمل جهتین یا جهات باشد و قصد

كنايت نزديكست يعني قوله آمدن
تشريف كلايست دال بر سني كه
قصد كرده شده است بدو تعديد
مخاطب ... ايذاء او ويلزم منه
ا... من صدر عنه
... اكرام او
ارادة تعلق مخاطبت وغير
مخاطب مر الفاظ را دران مقام
كفايه باشد واكر بود ارادة تعلق غير
مخاطب است بسبب ايذاء او بعلاقة
آنست كه مخاطب في الايذاء انما

تحقيقا او فرضا وتقديرا دران
مقام كفايه باشد واطناب بانما
مع اتفاق اشارتست كه
مجاز وكنايه ابلغست از حقيقة
وتصريح زيرا كه مبنا
انتفاك از ملزومست ٣٩
كقولك رعينا الغيث زيرا كه
ذكر ملزوم ثبت است يعني غيث دلالة
بدانكه ملزوم لازم آنست ملزوم ثبت يعني
وثبت الدم صارت ومعلوم ملزوم او
واين بمجرد دعوى چيزى بيايد زيرا كه

وجود ملزوم بمجرد فرض مثلا شاهد
موضوعه لازم را موجود وجود ثبت را
مثلا لامتناع انفکاک الطرف الملزوم
عن الثبت اللازم در نور عینا
نحو دعوی جبری یا بینه است
ونگذ دعوی جبری به بینه
ایجاب در اثبات آنرا جزء از دعوی
نامند و تعریف استعارة ایضا
از تشبیه است زیرا که استعاره قوی
از مجاز است و تشبه حقیقة زیرا که نحو
زید کالاسد مرلفظی مستعمل در موضوع

خویش است التوابع
فی علم البدیع بدانک بدیع علمیست
دانسته شود بدو لزوم وجوه تحسین
کلام و وجوه بوسیله ضربست بانکه
راجعست سوی معنی یا راجعست سوی
لفظ یا راجعست سوی هر دو یعنی
معنی و لفظ اما بعضی
ازان مطابقه است
و ازان تضاد و مضاف و بعضی نیز
کونه من طابق الفرس اذا وقع
رجله فی المنبه مکان یده و در

ثلاثة بثلاثة كقوله
ما أحسن الدين والدنيا إذا اجتمعا
وأقبح الكفر والافلاس بالرجل
ترتيب احسن واقبح وزين وكفر ودنيا
وافلاس فيرجع كل واحد الى ما ذكر له
ثم جمع المتوافق بعد المتوافق ذكر ما يقابله
ترتيب وأما ناظر اربعة باربعة
كقوله تعالى وأما من بخل واتقى
وصدق بالحسنى فسنيسره لليسرى
وأما من بخل واستغنى وكذب بالحسنى
فسنيسره للعسرى ورتبه اول ذكر

ودع متوافقات يا اكثر ازدوج
وبعد انزاوجها ترا جيري كمقابل
انزدوج يا معاني متوافقه راست
بترتيب واجنا سرا بتوافق خلاف
مقابلت بترتيب كقوله عز وجل
قليلا وكوا قليلا وليبكوا كثيرا جزاء
ايذكر اول ذوات متوافق را وهو
الضحك والقليل وبعد انز ذكر كرد
بترتيب ببرد راه مقابل آن بيت
وهو ابكاء والكثير وان ناظير مقابلة
اثنين باثنين واما ناظر مقابلة

بعد از چیزی تواند شد و هوا را و عطا
و الاتفاء و التصدیق و التکذیب و
ذکر بعد از چیز مقابلست بترتیب و هر
الجهل و الاستفهام و التکذیب
و التعبیر است اگر لفظی را در معنی
مفرد با لفظی دیگر تقابل نیست
بلکه مراد لفظ تقابل می آید در آن
هنگام امام حازمی گوید که قوله
لا تعجبی یا سلم من رجل
ضحک المشیب برأسه فبکی
مراد از ضحک ظهور شیب است

و نیست مراد ظهور شیب را تقابل با
بکا لکن ذکر کرده است بدو لفظی
که نوعی از تضاد بدو نظرا الی الظاهر

مصرع اول کریه ابرخنده کف کشت
و مراد از کریه ابر باریدنست و از
خنده کف شکفتن گل و نیست تضاد
میان باریدن و شکفتن لکن ذکر ان
چیز بدو لفظ یست که ظاهر متقابلند

بیت اگر لفظی است که در
معنی دال بر یک معنی تقابل دیگر
لفظ است و نیز معنی که بدین تقابلست

مراد است بلک مراد معنوی نیست
غرض مقابلت در ین مقام نیست
ایهام خسپاک باشد کقوله شعر
در خاکسار تو انک نداند آب روی
زانش خجل تو باد سرشته در روغنش
در بیت اول لفظ باد و معنیت یکی
دعا نمودم دیح اما ایجاد عالم اراده
و ها با خاک و آب و آتش متضاد
نیست ولیکن معنی دوم غیر مراد است
مقابله کنته و هو الذی یجوز لفظی
متعلقه بالمعنی دکر متضاد نیست بلک

بتاویل مقابله نیز کردانند
نوع را ملقب بمطابق کویند کقوله تعالی
اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز
لفظ رحماء را تعالی بما اشداء در حقیقه
مکرانک رحمة مستثنیا لذین
ولین ضد شدة است فاقیمت
الرحمة مقام الذین لمقابلة الشدة
و کاهی دو لفظ مرکب شوند و با
لفظی مفرد مقابله کردند و بلفظی
دکر مقابله شوند کقوله شعر
مرجه بر لشکر مقابل زرد میکردد بدل

درست سیدی ذلک کنایة ان
ضحکت وازلزوا سطه انفکاست
بسوی مطلوب وسولز المدوح جوادا
منحلتا وسرعی شیر کنایة ازمقاله
است وازلزوا سطه انفکاست بسوی
مطلوب وسوانة نحاة هذا من نظیر
تخییل الکنایة ای نظیر الالوان
التی تصدرت بها الکنایة امانظیر
تخییل التوریة ای الالوان التی
تصدرها التوریة کقولک من
احمرت عیناه غاظک غیره

اخضرت قذاة عاشک صفرالکفع
القرب الاحمرار العیر صیر ورقا
ذات حمرة والبعیدا نظر الی شیء
بالحرص وشره النفس فی طلب
ذلک الشیء وسو المراد هنا هکذا
اخضرازا لقدم فالمعنی القرب صیر ورقا
ذات خضرة والبعیدا لقوسة وهو
المراد وهذا المعنی تعتمل لزکون
کنایة ایضا شعر
دی زلشک خدود ارغوانی رنگ
شکل تغییر حمزه شکل دزمیز امدبیاض

فالحمرة والبياض معنيان احدهما
اللون والثاني الشكل من اشكال
الزرقاء وهو المراد
شعر
شب ديدم ابر مغاز باكلهٔ زرق
گفت آه مكن درين شيفته سركار
فالزرق معنيان الاول المكروه الثاني
المحمود وهو المراد والسرداب معنيان
الاول التزاري فلنسوة سرداب
والثاني مرض الدماغ والمراد
العالم المحقق سعد الدين التفتازاني
في نظيره قول الحريري وهو قوله

في الشرح الكبير

فثقب آخر ابيض الاخضر آزرق
المجرب الاصفر آسرد روي ابيض
وأبيض نوري الاسرد حتى زن
الى العدو الازرق فيا عباد الله
الامر وقال فالمعنى القرب للمجرب
الاصفر انسان زلد صفرة والبعيد
الذهب وفيه نظر لان الذهب
ليس معنى للمجرب الاصفر حقيقة
او مجازا حتى يكون تورية بل اطلاقه
عليه بطريق الكناية لمزية الذهب
المحبوبية والصفرة فلا يكون تورية

الزرقاء هنا كذا

الظاهر ان الشيخ الشارح
لم يقف على هذه الرواية

بل سمي الكناية لقرب دلالة
الآخر وهو لزوم التلويح بالشيء
وهو لزوم الأول ولزوم قصد الكناية
او التورية وهذا ولو لم يقصدها
لزم الغز في كل لغز تورية فأما الذي
ليس اللون بقرينة لفظ الجمع
وبقرينة الامثلة التي سبقت وليست
التورية في هذا النظير الا في
المحبوب الاصفر فلا يكون فيها بأس
يكثر ظبا بقة كتولنا
من حيث الوجه ليث وصاب

مرسى الفلوب يوم فراق
والنظر الآخر وهو الذي لزم
الكناية او التورية في نفس الاول
لانه غيرها لما ينبئ به التغيير وكما
توجد لزوم في النظائر السابقة توجد
في المحبوب الذي لصفرة التورية
انما يكون فيها لان الصفرة وحدها
فافهم فانه دقيق
ولرعاية الكل مناسبة استيازد
لفظ ياسمين ولفظ زرد ورد آل
لفظ ياسمين آل لفظ زرد ورد

در نوعست لفظی و معنوی

لفظی آن رعایة

کردن مناسبتست در حروف

قافیه و آن را لزوم ما

لا یلزم خوانند و اصل آن

در صنعت لفظیه باز داده اید

انشاء الله تعالی و اما معنوی

و آن جمع کردن امریست در

کلام با مناسب آن امر و آن

را مراعاة النظیر و تولیف

نیز گویند نحو قوله عز و جل الشمس

و القمر بحسبان و النجم و الشجر

شمس را با قمر که مناسب هم

دیگرند و کقوله

تو با کرم جفتی و خرما بی

توبسته رهایی و به غبغبی

در رسته بهار میوه و هنگام غضو

موانق یکدیگرند و نیز کقولی

را طرف ابتدا مشابه انتها یا طرف

انتها یعنی ختم کرده نرد معنی

که مناسب است ابتداء کلام را

آن نیز از انواع مراعاة

التضمير ست ومعنى علما ان

غواند نحو

قوله تعالى لا تدركه الابصار وهو

يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير

زيرا كه لفظ لطيف مناسب لفظ

لا يدرك ابصر وخبير مناسب يدرك

الله تبارك تعالى مدرك مر اشيا

را الترمن يدرك شيا يكو خبيرا

ز انكه لفظى است كه در معنى

دانا و بيك معنى مناسب اى ايدر تمر

يعنى مر لا يبت بلك مر لا يعنى دوم باشد

ع غير مناسب زيرا معناى انعام

تناسب كو يند كقوله تعالى والشمس

والقمر بحسبان والنجم والشجر يسجدان

زيرا كه نجم در معنى دلالت كوكب

دلالت غير مر لاست و دوم نبات نيز

ساق ع مقصودست اما معنى غير

مر لا را يعنى كوكب را باشد و قمر

انعام تناسبست

اى دوسازو مر لغ خام را هست شاب

مى كند بر عرصه تقوى مر ا بلاغ

زيرا كه اى دوم دوسازو مر لغ

راهنگ وشباب وعرصه وسرا
بداده مرکبی مناسب یکدیگرند
اما باعام شعر
مشاهده وملاحظه توشاه
بجز را فعلتو مصدر گشته
ازین هست از لفظ فعلت و مصدر
فعلت و مصدر صریحتیاز مراد از دلالت
بلکه لزوم مناسبی آید صاحب
فصاحت جمع معنیرا بدین جمله
ملتقی مراعاة النظیر دانسته
ولیکن عام وفیه الی الحاق
انظر

انما یستعمل فی موضع وعلاقتها
غیر متقابلین او غیر متناسبین لا
یمکن الجمع بینهما الا بالتاویل فالخروج
بینهما نوع تعلق کالسببیة واللزوم
مثلا ثم لیعلم هذا الحکم بحکم آخر
کما الحق مقابلة لفظی اشداء
ورحماء بالطباق والنجم لیس
کذلک بل هو لفظ موضوع لهذین
المعنیین مستعمل فیهما مناسب
بالشجر حقیقة بمعنی وبالشمس والقمر
حقیقة بمعنی والتاویل والتعبیر فیه

بیامش با التناسب ولو بقیاس
اذ مع التباین لیس مناسب
لما تقدم التناسب موجود ولا
یخرج بعضها تعلق لیکن ذلک
التعلق تاویلا الا الحاق فتامل
من المعنوی یرجع الی اللفظ
کرد شیئه باشد بلفظ خیران
شئ از جمعه واقع شد ان
شئ در صحبة ان غیر کقوله تعالی
کنایة عن عیسی علیه السلام
تعلم ما فی نفسی ولا اعلم

ما فی نفسک جنانکه گفت
ما فی ذاتک وذکر ذات بلفظ
نفس از جمعه وقوع او ست
در صحبة آن نفس
برخیز فرو کش آتش فرویش
تا خذ بر آب تا شیئی
بر باد جه میشوی کنین خاک
باد کیست بدست عمر کا بینی
این مقصود ست آخر ست یا
در مصراع آخر ادنی حاصل
را بلفظ باد ذکر کرده از

ازجعة وقوع آن ازصبغة

آتش وآب وخاک

قالوا اقترح شيئا نجد لك طبخه

قلت اطبخوا لي جبة وقميصا

ازرقي

نجعد

گفتم بگوچه چيز زيم ازريا تو

گفت ازدرايي بگرم بيرهن بزن

ذکر خياطة جبة وقميص

بلفظ طبخ کرد ازجعة وقوع

آن ازصبغة طبخ طعام

وانما وقوع معنى است آنما

وقوع صبغة الله يعنى واقع

شد نه ازصبغة غير تقدير موقوله

تعالى صبغة الله ومن احسن من

الله صبغة وصبغة الله يعنى

تطهير الله باشد وتطهير را بلفظ

صبغة ذكر كرد ازجعة وقوع آن

ازصبغة صبغة نصارى

انصارى غسل ميكردند

اولاد خويش را ازآب زرد رنگ

بردند آن صبغة بمعمودية وى گفتند

انه تطهير لهم بس تعبير كردند

مومنانرا ازایمان زاید در عبادای تعالی
بلفظ صبغة الله بتاویل تطهیر
الله زیرا که ایمان مطهر است
نفوس را و قوله تطهیر رصبغة
صبغه نصاری تقدیریست از
جهة عدم تقدیم لفظ صبغ
ارشاد و آنرا دران
میریست رصد بیت یعنی بیش از
عجز که دانی باشد بر عجز بشرط
آنکه در یافته شده باشد بر وی
از ابیات دیگر ارصدت الشیء

اذا اعدته وان راشهیم تن
کوید ما خود من البرد المستقیم
و مراد محفوظ آنرا که ایقاوت
و الختلف و ان رزش و نظم
ابد قوله تعالی و ما کان الله
لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم
یظلمون در ین ایه اکثر قاری
وقف کند بر لفظ و لکن کانوا
انفسهم در باید سامع که بعد آن
یظلمون خواهد بود
اذا لم تستطع شیئا فدعه

وجاوزة الى ما تستطيع

از ست ذکر او پیش الفاظ تستطیع

حیزی را که دلالة کند بر وجود

قوله اذا لم تستطع وشناخته شده است

حرف روی که ان حرف اخیر است

از کلمات سابقه

شعر

اجری تو کعهد که کانست زمی کش

یا الامر تو کعهدک خدا نکند که راست

و نیز ادراک بجمیع لطایف محصور است

علم و عقل

من المعقول

و آنرا متقدم

گردانیدن ممنوع است از کلام بر

جزوی دیگر و باز موخر گردانیدن

آنرا جزو مقدم است و آن بر دو وجه است

بعضی از آن واقع شده است در میان

دو طرف جمله واحده و در میان جزوی که

اضافه کرده شده است آنرا جز بسوی آن

طرف بلفظ واحد نحو عادات الله

عادات الله

وجود ملک و ملک وجودی

جهان نرجسه و جهان نرجسی

کار غربی و عزّ کار غربی

زمان غربی و خوز زمانی

و كلام الملوك ملوك الكلام

يعني اين واقع شده است

ميان دو متعلق (دو فعل) (دو

جمله) كقوله تعالى يخرج الحي من الميت

(متعلق الفعل دوم يخرج)

و يخرج الميت من الحي (اين آية

(متعلق الفعل دوم يخرج)

واقع شده است عكس ميان حي

و ميت بآنك مقدم كرد آينده شده

حي بر ميت با مقدم كرد آينده شده

است ميت بر حي و اين هر دو

متعلقند دو فعل را (دو جمله)

اگر ملاح را كشتي دهاند

و يعني اين واقع شده است

ميان دو متعلق (دو فعل) (دو

جمله) كقوله تعالى يخرج الحي من الميت

(متعلق الفعل دوم يخرج)

و يخرج الميت من الحي (اين آية

(متعلق الفعل دوم يخرج)

واقع شده است عكس ميان حي

و ميت بآنك مقدم كرد آينده شده

حي بر ميت با مقدم كرد آينده شده

است ميت بر حي و اين هر دو

متعلقند دو فعل را (دو جمله)

اگر ملاح را كشتي دهاند

و يعني اين واقع شده است عكس ميان

مراد و طرف جمله كقوله عز و جل لا

(متعلق لفظ)

هن حل لهم و لا هم يحلون لهن

اين آية وقوع عكس ميان لفظ هن است

و لفظ هم بآنك هن در يك جمله

مقدم است بر هم و هم مقدم است در

جمله ديگر بر هن (متعلق لفظ هن و لفظ هم در هر دو جمله)

ادرات لن يزدادا و لا يزدادا ما

ادرات ان ينقصا

تو را خود قياسي نه قياس درست

نه تو بلبت شماری نه شمار بابت تو

قالت اليهود ليست النصارى

على شيء وقالت النصارى ليست

اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب

شعر عکست یا ز مجموع الفاظ بیت

بروجهی که هر جزوی را ماکول

کرا امکان طلاع درست با قافیه صحیح

نمیرد کوتاه شعر

هر دم دشمنی در افزاید اوزان را

تن درهم زیر این نیلی حواب خود

وان مجموع را خبر دارد که شاید

زیرا که از حد این نظیر

عکس شعر مغرب آورده است

سزی کردم دقیقی عمری دقیقی کردم سزی

و این شعر نیز مذکور است

یا ز عکس و تدویر نمی ماند و سلوم است

که مذکور طریق دیگر است و نظیر آن در

بحث آورده شود

واقع شده عکس است از مجموع الفاظ

و طرق قلب اما مانند آن در

لفظی که عکس کرد این مصراع جزو

بحث آن در فرد با الا تو لن ترانی

خذ من الاخوان عفوها واصفا

واصفا فعوان الاخوان خذ

وشيء ولزوم

كلام سابقت الرجعة نكتة كقوله شعر

قف بالديار التي لم يعفها القدم

بلى وغيرها الارواح والديم

شاهد الذكر شعر

كعهدك سرو يوم جعاني فبنا

بكسر يوتير ورد جمازة بهم عات

شاهد الذكر

ماء وغوريت شيء كغير فلا طول وخطا

ما كن بعد ذكر حرف بعد ذلك دال على الكلام

توريه وتورية وتورية الرجل

ستر كردن باشد وبابش ايهام كويند

وايهام بكابر الفكندن باشد وآن

اطلاق كردن لفظيست كه بر آن

لفظ را دو معنى باشد يكى قريب ودوم

بعيد ومراد داشته باشد بآن لفظ

معنى بعيد وبابش دو نوعست بمجرده

يعنى توريه يا ايهام يا اطلاق

ومرشحه ايهام مجرده انست كه

مقارن نشود چيزى را كه مبين

ملائم معنى قريب باشد نحو قوله تعالى

الرحمن على العرش استوى

لفظ استوى معنى قرب استقرار

است ولكن غير مراد است ومراد معنى

بعيد است ولذا استيلا است واستيلا

مقارن است چيزى را كه آن چيز

ملابس معنى قريب باشد وملابس آن چيز

وقهر وراضطجاع است شعر

تا تو بر مال وضيعت مستولى

قدرة

رحمت بر حال مسكينان زبيار

اين است لفظ است معنى قرب

بدجا رحمه باشد ولكن غير مراد است

ومراد معنى بعيد است ولكن قدرت

وقدرة مقارن چيزى نيست

لكن ملازم معنى قرب باشد وملازم

لزال ومرد باى وشك آنست

واين نوع بيشتر در عربى آيد در

پارسى لذاك ولقع شرد

شعر انت كه مقرر كرد اينده

اى القوة المقررة مما يلازم القرب

شرد بدو جرى كه لكن ملازم

معنى قرب است بلفظ ديگر اد

بعده واين مراد استولا معنى بعد

اى مما اراد بالفاظ الذكر

مو قوله تعالى والسماء بنيناها بايد

از لفظ بنا معنی قرب مکان و اطمینان است
و لفظ غیر مراد است هر چند مرتفع
و مقرر کرده شده است لیکن معنی
بلفظ علی که واقع شده است بعد
بنا بر ملاحظهٔ این معنی قرب است و هو
باید اما مراد معنی بعد است دران
رفع سما و خلق اوست هم چنان

از لفظ باد شعر

تو همچو مشک از لفظ روی سیاه
بود و خاک از لفظ آب نیاید

از قرب از لفظ اب معنی قرب غالب

از لفظ آب معنی قرب غالب

آتش است و لفظ غیر مراد است
هر چند مرتفع و مقرر کرده شده است
لیکن معنی بلفظ علی که واقع شده است
بنا بر ملاحظهٔ این معنی قرب است و اما
مراد معنی بعد است و لفظ غیر

از اصطلاح بازسیاز شعر

گفتم ای ماه چند نالهٔ سحری
زین سخن گرم گشت و روی بتافت

از لفظ آب معنی قرب

قرب است و لفظ غیر مراد است هر چند
مرتفع شده باشد و لفظ غیر مراد است هر چند

ابن مع بترب بلفظ باء وعين نوع
مرتع وستر كشته و ملائم شده اتمام را
مع بعيد است كه تكرار نصر وبعيد
باشد و در بادي عالبا من نوع مي
اند اعجزه الذل يروى
بالبعين من حذرت الشيء تحذرته
ويروى بالحاء المعجمة والذال
اي فزت المنوطة
المعجمة من حذرت اي وطئت
اي المنوطة
ويروى بالعين والحملة وان
ادراك كمعنى است از لفظ اي
المغير وباز خواستن است از

ضمير ان لفظ يعني زدم ان لفظ
كما في قوله
اذا نزل السماء بارض قوم
النبت
رعيناه وان كانوا غضابا
النبت القوم
در بيت لفظ سما را دو معنى است
يكي مطر ودوم نبت ومراد لفظ
سما مطر است بقرينه نزل ومراد
بضمير سما يعني دوم ومراد النبت
القحيفة رعيناه
بقرينه رعيناه
ساقيا جاءها مي گردان
ساقيها
وزرت نواحمان بركير
الب جاءها

لفظ جامعا در مصراع اول یعنی

ساغرست و در مصراع دوم از لفظ

همان لباس مراد است شعر

مرا بر از استعارت کردن پرهیز

م بدان باز گشت جایز دعد

از لفظ دستار در مصراع اول مکر

ر است و در مصراع دوم از لفظ

م بدان سر و دستار خواهد بود

نوع اکثر در سخن آید و در بارسی

اقلت و ما انک لابد ضیران

لفظ کمین مراد از دلالت بضمیر دوم یعنی

دوم از لفظ اکثر

فستعا الغضا و الشاکینه و الرم

شبثوه من جوانح و ضلوع

از ست مر لفظ غضا را و ضمیرست

باید بدو یکی از لفظ و الشاکینه و مراد

بود مکانست یعنی قریه و دوم از

لفظ شبثوه مراد باشد شخوص مردم

الف و نشر

جمیدن و نشر برا کندن باشد

و آن در گردن متعدد متقضیان

بالحال پس ذکر کردن الفاظی است

متعلق باشند بدان حرکتی که از ان
الفاظ متعدده میشنوی که سامع
باز گردد از حرکتی که از ان الفاظ
بسوی چیزی که از الفاظ مراد
چیز دانست اما اول یعنی آنچ
ذکر کرده شود در تفصیل دو نوعست
یکی نشر یا بر ترتیب لف است
بآنک باشد اول از نشر مر اول را
لف را و ثانی از نشر مر ثانی را
لف را و هکذا علی الترتیب نحو قوله
تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل

را لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله در آیهٔ ذکر کرد متعدد
را بر تفصیل ولیل و نهار
در آیهٔ ذکر کرد سکون را بسوی لیل و ابتغا
را بسوی نهار بر ترتیب لف
عذار و زلف در شاعر حسن در بیت
در آیتند که ما صبح و شام میخواهیم
در بیت ذکر کرد متعدد را بتفصیل ولیل
عذار و زلف بیت و ذکر کرد صبح را بسوی
عذار و شام را بسوی زلف بر ترتیب
لف و نشر بر عکس ترتیب لف کقوله

او نصارى (من آية خيرى ك
(لفظة قالوا ستر هود ونصارى
راست وذكر كردن تغيير را بر طريق
اجمال يعنى لف جملت ونشر
مفصل جنانستى كه گفت وقالت
اليهود لن يدخل الجنة الا من
كان هودا وقالت النصارى لن
يدخل الجنة الا من كان نصارى فلف
بين القولين لعدم الالتباس
جمع وتفريق وتفصيل وآن چنان
نوعست كه مطلق جمع وآن فراهم

كيف أسلو وانت حقف وغصن
وغزال لحظ وقد ورد انا
(زعاد كرد (متعلق مربكى را ازلة
متعلق را بغير ترتيب لف بانك لحظا
را ذكر كرد سوى آخر بيت غزال وقدا را
سوى غصن ردد افاد اسوى حقف شعر
نغمة بلبل ونظام هزار
برخت مانند وبناله من
واو ثالث يعنى أعيد ذكره شود
باجمال نحو قوله عز من قائل وقالوا لن
يدخل الجنة الا من كان هودا

آورد لفظ و معنی است یا مشترک
حکم واحد اما نه بر طریق تشبیه
یعنی لفظی که لایق معنی دان
جمع شده باشد آن چیز حکمی باشد
از احکام لایق معنی دان یا کیفیتی از
کیفیات ایشان زاید لاینبغی ان
یکون شیا تشبیه عما کالزینة فی قوله
تعالی فی نظیر الآیة المال
والبنون زینة الحیوة الدنیا در
آیة جمع کرد مال و بنون را در حکم
واحد که آن زینة است فاذ الزینة

غیر لایشبه شیئ من المال والبنین
مثال آخر شعر
مال و فرزند زینت دنیاست
زینة دین نیازمت دنیاست
و تنوین لفظ مفسدة در شعر در
نظیر اکثر
لفراق والجادة
مفسدة للمرء ای مفسدة
فاذ المفسدة لایشبه الفراق
والشباب والمال شعر
شراب و شباب و فراق و بیان

بر بسیار گند سرد را روزگار

پس الف از سمائی باشد که

دلالة بر تشبیه دارند همچو لفظ

قرار در رست

اسمان در توعاشقست

لاجرم همچو منش نیست قرار

در این صورت تشبیه بود ورشدی

این رست را در نظیر جمع تنها آورده

و گفته در رست شاعر اسمان را خود را

جمع کرده است در صفت بی قراری

و بی قراری چاپست و نه از

وجود تشبیه همچو آسمان در منتشبه همچو من

و حرف تشبیه هم چو لفظ چو شاهد به

تشبیه است نه جمع مطلق و الف

جامع در این صفت یا خبر ست

هم حرف قرار در بیت مذکور

لاظهاره بالذکر و یا خبر ست

و مثال آن در نثر بسیار آورده

ماه کاج جوردی یار منست

که چو من کور نیست و زار و نزار

در مصراع اول لیز ست جامع

مضمر ست و در مصراع مذکور

است شاعر میان ماه و روی
صفة تکوینی و تکوینی جامعست
و حضرست لعدم اظهاره بالذکر
و الباقی ای و التشبیه تسویه
کوتاه لو جود المشبه و المشبه به فی
المصراعین و وجه الشبه فی الثانی
و انما لم یذکر فی الاول لظهوره
و هو کثیر و آن
ایقاع تمانی است میان دو امری
ای اتلاف جلاب
ای یکون هذا رواح یا عیران کقوله
ما نوال الغمام وقتا دون وقت

کنوال الامیر یوم سخاء
فنوال الامیر بدرة عین
دینار
و نوال الغمام قطرة ماء
مثال الذکر
نسجوا حجاب وقتا دون وقت
جوعوضا، مکب بکاه خطا
ان یغسل غسله بدره زر
و لتزفاند بکریه قطره ما
و لتزکردن
تقدمت بس اضافة کردن بسوی
اجناء، تر تقدم میزی را کتابت است

فصل في الجمع بالتفريق وبالعكس

الاول ان جمعت اسمين بتفريق واحد

وتفريقين بتفريق آخر

ذكر كقوله

فوجهك كالنار في ضوءها

وقلبي كالنار في حرها

ارادت تنفيذ كرد روي حبيب

ودل خويش را بيازارد ايشانرا

را در بيت واحد دو تشبيه

ترك كرد يا ترك وجهي مشاهدة

بضرورتی

من و معشوقه مردو هر شکیم

نزهتظم تراو نمدهٔ خوش

مثال دیگر شعر

تو و تو هر دو چنز هلاک شدیم

تو زابروشوی مزا زقامت

جمع باتقسیم و تزجمع کردن

شعبدست زیر حکمی واحد بس تقسیم

کردن ان شعبدست یا اول

تقسیم کردانست بعد از تزجمع کردن

جمع پیش از تقسیم کوله شعر

حق اقام علی ارباضه خرشته

تشقق القوم والصلبا زرا بیع

للشیع ما بکموا والقلب ما وله وا

والنحب ما جمعوا والنار ما زرعوا

دریت اول جمع کرد احوال خرابی

روم را بمدح بر سبیل اجمال حث

قال تشقق القوم والنزر مستملات

مرتک وغب وسبی وغرزلک را

در حکم واحد کا تزشعبات من قسمة

کرد دریت ثانی وتفصیل کرد

چیزی را کا اول عمل کرد اینده ورد

قوم اذا حاربوا ضروا عدوهم
او حاولوا النفع فی اشیاعهم نفعوا

حجیة تلک بنعم غیر محدثة

لذا الجدیر بان قد علم شرفا البدع

تقسیم کرد درست اول ممدوحات را

بضد اعداد نفع اولیا بسه جمع

کرد درست ثانی لف صفات را

حیث قال حجیة تلک شعر

دلبر اندر ادب وحلم و سبکساری ایست قفل

واندرین جمله زلف و خیش آویخته اند

علامت آنرا که محبت باشد آنست که

فقال للتی کذا والصاب کذا شعر

معرا مدد در زراه جامه سرکشته کرد

عشق امد و عقل و دین و حرمت بدرم غارد

دلبر شد و خویش و خویشتن خانه خراب

جسم آب و آتش و دود و تن خاک و خاک آنرا بباد

مثال دیگر شعر

کز تفقد او سخط بر خیزی ایمان از او ز شرم بتشانی

سلطان ولی احوال تحی قلم عزل از ارکان رانی

تیغ ترس تو کند موتی غالبا تو کند کیوانی

بوزن ایتو کند خرسندی ابجد تو کند ابرانی

واما نظیر تقسیم جمع کقوله شعر

المتنازع

وسعت كل شيء فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء
ربك ان ربك فعال لما يريد
ترين قدرته يك تقسيمات
قوله واما الذين سعدوا ففي
الجنة خالدين فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء
ربك عطاء غير مجذوذ
آية تقسيم دكرست
مزدوج مردود زيرا ان يكون وان يكون
تا بدانند سابرياب صواب كران يكون

كه جمعه روز ترك علاوه نا علاوه كنند
كقوله عز
وكل يوم اية لا تكلم نفس الا باذنه
ترين قدرته كه جمعت ميان نفس
بقوله لا تكلم ترا كه نفس متعدده
است ازروى معنى لان النكرة
فى سياق النفى تعم وقوله
شقى وسعيد ترين قدرته
است ميان نفس واحد نوع
واحد وقوله فاما الذين شقوا
ففى النار لهم فيها زفير

باب یک اطلاق کرده میشود

تقسیم مردم و امور و ذکر ... ذکر

کردن احوال شیوخ و مضاف

کردانیدن بسوی مراتب ازان

احوال جزئی که لایق ازان

شیوخ است کقوله

ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا

کثیر اذا شدوا قلیل اذا عدوا

درست ذکر کردن بعضی احوال را

که آن ثقالت و خفاف و کثیر

و قلیل بر شیوخ و بعضی مشایخ را

و اضافه کردن بسوی مراتب ازان

احوال جزئی که لایق مراتب

شیوخ است و تنزیل احوال و دعوا

و شدو و عدد و امثال

شاهد که از تنزیل احوال و مراتب شیوخ بر دعوا

و بیت حمزه از شعر حمزه بن عبد المطلب

معرفت حمزه از شعر او بیت حمزه بن عبد المطلب

کریمت حمزه از دور و حمید جبار غفار

باب دوم مشتمل بر اقسام شیوخ

است بذکر کقوله تعالی یهب لمن یشاء

اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم

ذکورا و اناثا و یجعل من یشاء
عقیما در آیت ابتدا مستوفی کرد اند

جمیع اقسام یا ذریه انسان را یعقیم است
یا غیر عقیم و آنک غیر عقیم است یا زاینده
است یا نر یا ماده یا هر دو را یا هر ذکر
و انثی را بخلیط و مثل این در توحید
یکی را پسر داده نوح چو یعفر
دوم را یکی دختری ماه پیکر
کسی را بهم کرده اختر سیاه
و عون صفه جبرئیل بغایه رسانند مناع
للخیر معتد مریب

جمیع اقسام این صفحه در غنا ذکر
در ایه شیئتی یا آنکه خواهد از آن
صفه صنف دیگر زیاده کرد اند خواهد
از این استیفا کنند کقوله
مرجه در مدح تو گویند همه جا اندک است
جیست کاندر تو نقطانیت نکرد
دوم این نوع تابع کرد جمع حروف
تجی ذریت و اهل مذاکب
اثر وصف غم شوق خطاب
مدعا خط کیه جز بطلان
شاید ذکر در این جمع اوقات نماز

جمع گردانیده شده

بوقت صبح رفت لشکر که تیم شام خفتان را

الغرب

تو این نشین پداشتم که او دیگری آید

الضعیفة

یا البته وان از اعداء

من المعشوقات

دهانیست وصفت رشتهٔ یا ضعف

تعدی که ظاهر مستحیل و مستبعد

نماید اگاه بوده شود که آن وصف

غیر متناهی است یعنی غرابت رشتهٔ

ای غیر منتهی

یا ضعف وان حرب در سلیم

ای المالکة

الف ... ار زدا که اخذ عقل

دلیل الاختصار

است اگر ممکنست از دوی عقل

متوصف بالضعف

وعادة آنرا ... گویند کقوله ...

الاعشی

ماذی عدا آبیت ربه وثقة

درا کاظم تنفع بها فیقتلب

ای ... زوم معطوف ...

درین صفة کرد عدد زنبور را

درآن حال که مدارک بود توبه و بقره

وحشیه را در رضاع احد و نه کرد بود

وقت دیر امسع نیک انذی عقل و عادة

ندود در تن اسب تو وت

در دو فرسنگ یک تنگ از

الف ... مکنست از دوی عقل و

از دوی عادة آنرا ... گویند

عن ابن ... تفسیر

تضعف لا ... ضعف

كما في قوله تعالى
ولكرم جانبا ما دام فيها
وتبعه الكرامة حيثما
زمانت انوار در صراع آخرت
ولن يمكنت از دوي عقاب
ومتنع است از دوي عاقبة شعر
انك يكروزه سيماتو كشت
از تو صد ساله قوت بايد
سيما نرود در صد فرسنك
هم بناف نوزده بكشايد
ان نمكنت از دوي عاقبة ومتنع است

از دوي عقاب غير متصور ست فلم
نذكر ذلك القسم ان مردم
بذكر مقبول اهل دانش نامكنست
از دوي عقاب والا دوي عاقبة
آنرا عاق كويند واكر در حين صفة
ع حال عقل در عاقبت جانب يقين
راجح كردانند وبا تاكيدي مؤكد كنند
سزد وبا استدلا متناع المزاحم ممكنا
عقلا وعاقبة كويند
واخفت اهل الشرك حتى انه
لتخافك ان طفل الغم فاق

شعر

از آنک عمانه نظر عمار

غیر عمانه را ۱ لکه نقل و عمانه

است مولد با تاکید گردانده و یقین

ساخته است لام تاکید ک تخافک شعر

عیار کرتم اسب تو در وغا خیز

مرانیم فکند خاک بر سر خورشید

دلالت است باعتبار لفظ مر الله

نامعتبر گشته شعر

یقین لدام ۱ لازم گشته است

تو در میدان رجوش را بزه

دلالت است باشتباه لفظ یقین را

شبهه از فتاده است اما لام لا

قسم غلو مقبول و شیوع اضافت

بعضی از آن است ۱ لام

گردانند بر لام صفت جزئی را ۱

مقرب باشد آن صفت را سوی

حقه یعنی لفظی آرد ۱ جانب شک را

بر جانب یقین راجح گرداند همچو لفظ یکاد

فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیء ولو

لم تمسسه نار در آیت لفظ

یکاد مقربت سوی حقه جزئی

را ۱ گردانده است بر آن سزد هو قوله

زینها یضح ولم تشتهر ارزوا
اضاءة زیب ممتنعا لذوی
عقاب وعاکرة از زانک از شاز زیب
هدم اضاءة است شعر
چه عجب گر ز سر موی قرار نه روز
شب تاریک بیدا آید و باقی ماند
تحسین الذل تحسن کردن ذلیل است
توهم حسن را از عیب تحسین تقاطع
نظر از رشک و یقین کقوله
عقدت سنابکها علیها عثیرا
لو تبتغی فینا علیه امکنا

زرت ست عبارساک راجایی
رسانده است اگر خواسته شود
مردود ممکن باشد بران وراین
تعلیل حسن است شعر
غبار موکب او در هوا زمینی کشت
بر لزحصفة که بر و زیر موکبی تازد
ولزنوع در غایة بسیار ست بلک
بسندیده بلغا و کزیده فضلا همین
نوعست مع کرده استاعر
چیزی را که مقربست سوی صخة
وچیزی را که متصور نوع مراتب الذلیل شعر

حلفت ولم أترك لنفسك ريبة
وليس وراء الله للمرء مطلب

لئن كنت قد بلغت عني جناية
فليلبنك الواشي أغش وأكذب

ولكنني كنت امرءًا لي جانب
من الأرض فيه مستراد ومذهب

بلوك وإن لزاذا ما بلوا جشعهم
أحاكم في أموالهم وأقرب

كفعلك في قوم أراك اصطنعتهم
فلم ترهم في شكرهم لك أذنبوا

وفي الحادثات للعظيم كفعلك الإلمام است

امد محبوب ما وعده وفي آخره ت
وسرحد نوذ عبت لتزامون را
ترتيب كردنست ما بين الحاجب يعني
وموصوف وبجاي هذا التصنيف التأكيد تا
مذهبي منسوبست باهل علم كلام
وتزوير كردانيدن رجعة است من مطلوبرا
برطريق اهل كلام يعني ثابت كردانيدن
آن مقصودست بايراد حجة نحو قوله تعالى لو
كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا يعني اگر بودي
ازادن خداي بجز خداي عز وجل
مرانه فاسد گشتي دلدو لكنهما لم تفسدا فلم يكن
فيهما آلهة الا الله تعالى

شعر

یعنی چنانک تو احسان کردی سوی
قومی و مدح کردند لئیمی تمام جان
احسان کردند سوی مرقومی و مدح
کردم لئیم قوم را پس چنانک مدح کردند
آن قوم مر تو را موجب کفاه نیست
همچنان مدح کردن من آن قوم را موجب
عطا و کفاه نباشد شعر

آزادگی چه عار آرای ادعا بیان ظریف

ازدودمان شریف در گردش ایام نیشانی
دیگر از شرف عالم تابنده تر آرکس نشان ز خود
نیابد مر طلوع خورشید را یک ذرهٔ ثانی

قد قضینا ما علیک

مثال دیگر

آگه آمن مر درخت دارد شمع
چرا بسوزد چون کبود و کدار کند

مثال دیگر شعر

تبغت آر کوه بدخشانی نشان
از بکر الملک بود کوهر افشان

شعر مثال دیگر

کر انست مر وصفی را علت غیر حقیقی
مانند آن لطیف کاین علة
مناسب آن مر وصف باشد و این
چه ار ضرست زیرا که آن وصف

باثابتی وتصاکرده میشود

یا زعلة ان صفة یاخرثابتی

وخواسته میشود اثبات لزوما

لزصفة کہ ثابتست بردونوعست

انک ظاهرعاشل مران صفة ثابت

واران کاشف الاخلاق الواقع من علیه

واررعاکة علة وتصاکند واصف یا زعلة

آن علة راکقوله

لم یحلب نا لیلک الا ائتجاب واتما

ممتنع نصبینها الترخصاء

وزعا نزول معراز عاب صفة

نابته اسا سرعاب واظاهرعیت

شاعر اثبات آن صفت بعلتی مناسبه
و آن علتیه سوزندگی هیزم است
از عرف بسبب خلل در نظام شعر
نعم لنبی والسلام او لنزد جبرئیل
یا وی از سلک اسیران نرهد تیغ
در درس بهم شاگرد هر صفتیست غیر
ثابته و ممکنه است فی الجمله خواسته
شده اثبات آن صفت بعلتی مناسبه
و آن ذاتی شده در سلک اسیرانت
نعم
نوع بکت نتیجه الوزاء خادمه

لما دراث علیها عقد منتطق
در درس نتیجه هوزا خدمه ممدوح
صفتیست غیر ثابته و نیز غیر ممکنه
خواسته است شاعر اثبات آن صفت
بعلتی مناسبه و آن زوجه عقد منتطق
است بر هوزا
آن هوزا ندارد نتیجه خدمت ادکاش
چرا چون من میاراد نطاق نیکو دارد
خواسته شود هر صفتی را
علتی که از علته مبنیه شک باشد
کالتغلب الظنون بکان فی

قول الشاعر شعر

كأنما السحاب الغر فيهن دمعها

حيينا فما ترقا لعين مدامع

در بیت شاعر غایب کرد اند ان

سحاب حبیب را لفظ الترنی

و بکار او را بر لفظ کان

استعمال کرده تا داآن بر شک نباشد

و آن نوع را ملحق نمی

تعلیل را زند و الا بعد منه لات فیه

ادعاء و اصرار و الشک نافیه شعر

دی ابر اذ بکا بمرشم ما کنی کرد

مکردی بر زم کرد جمله آنا بی را

در بیت لفظ مکر دال بر شک است

تاکید لدفع ما یتوهم لذکر بعد

ت المعنوی

تاکید کرده مدح جزی یا ظاهر

بشابه بذم نمایدا تا حقیقه همان مدح

را تاکید خود و همان صفه را مقرر

باشد و این در ضربت کی از ک

استثنا کرده شود صفه مدح مرشح

را از صفه ذمی نفی کرده شده

است از ان ذم شی لقوله

انابغة الذبیانی

و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم

عنق قاموس غرض صاحب الکتاب

در ذات عیب صفة ذات منفیه و استثنا

کرده شده است از نفی صفة لازم صفة مدح

و نفی طول سیوف مدوحان از وصاف

کتاب نیست زیرا که مدوحان صاحب جزائر بقعا النز

مدوحان زیادة داشت از ذکر لشکرهای اعدا

و نفی صفة مدح است شعر

نیست فکرت در دلت از اعدا مگر اندوه و غم

کاسمه یکباره از بیخت خواهد شد ز جای

فکر از اعدا صفة ذات و منفیه و مستثنی

کرده شده است از نفی صفة لازم صفة مدح

و نفی عدت است و منفیه بکشه شدن

اعدا بکبارگی از تبع مدوح شعر

نیست عیبی جز که کاسه سر اعدا

خنجر او استوانی خایه دندان اژدها

و رابعه الک غایب کرده شده نفی از چیزی را

صفة مدح و اندوده شود مناقب آن صفة

اداة استثنای متصل باشد و نفی از اداة

استثنا صفة مدحی دگر مر آن چیز را که قولهم ما عاب

الیم الا انهم جبال الحلم شعر

سه عالم ذکر معایب تو آسایش یافت

جز آن خاک که آن زاده جانست از تو

تقطیع الشقاوة و نوازش ظالمان

فعلن فعلن

ای ان کان قاموس لنفی سبابا فانت نبا

الصارة

فعلن فعلن فعلاتن

در این باب استثنا بحواستثنا
بجاء بمعنی مگر یعنی الفظ
لکن نیز بجای الا کقوله تعالی
ما قتلوه ولکن لا شبه لهم
دنب بزغر دکاز غزار رستم
تاکید الذم بما یشبه المدح یعنی
تاکید کردن ذم بچیزی که ظاهر شبیه بمدح
تا مدح تا نعقیب ذم را تاکید شود
وذم صفت را مقرر باشد و آنچه زود دریابد
باین ذم استثنا کرده شود صفت ذم
برای شی را از صفت مدحی نفی

کرده شده است از نوع کقولک
ما زاد الا خیره الا اته یبقی الی
من احسن الیه در قول خیر صفة
مدحت و منفیه را استثنا کرده شده
است از نوع صفة مدح صفة ذم و آن
اساءة است شعر
هم کاری زبد اندیش شو نکو نا بید
جز بد اندیش انا زکه بکارش نیکند
ذم اثبات ثابت کرده شده شود
مر چیزی را صفة ذم و داده شود
مقابل آن صفة ذم از اداة استثنای که

متصل باشد بدان اداة صفت ذاتی
دیگر کقولک فلان فاسق الا
انه جاهل شعر
توفانی وتبقی وانت اخزی
جزاک فاسقی واقصی جزائی
اداة الاستثناء
استثنا من المعنویات وآن مدح
کردن شی چیزی را بچیزی دیگر اما
وجهی که مستتبع باشد آنرا وجه مدح
را بچیزی دیگر یعنی هر طریقی که آنرا
طریق اداه نمایانده باشد مدحی دیگر
را بچیزی دیگر یعنی بصفت

در آنست کقوله
غبت نزار الاعمار ما کوحشیته
اعمار الاعداء
لطمئنیت الدنیا بانک خالد
یعنی بمنزلهٔ نزفارة وغب کرده اعمار
اعدا را که اکثر جمع میکردی آنرا عمرها
را مرانه تمنیت کرده میشد دنیا بانک
توجاویدانی در بیت مدح کرد شاعر
ممدوح را بچیزی یعنی بنهایة درشجاعة
که آنرا غب اعمار اعدا است بروجهی که
طلب میکند آنرا وجه تابعی را یعنی
مدحی دیگر را بچیزی دیگر وآن تمنیة

اعلم انما على الدهر الذنوبا
امتنان
ولبئس الاستباع فان
الشاعر ضمن وصف الليل بالطول
الشكاية من الدهر يعني كما ان
ك-رت اوراك وصف طول الليل
بولد از كلام را متضمن كردانيد شكاية
دهر تقول ازيحث الشئ اذا
لفقته بالثوب عمل الصدوف
من الكعوب
ولبئس الاكلاميت ك عتاب ناله
مردد وجه عتاب را بمنع مدح
باندك زيان مدح احتمال قدح ير

كه مرد دنيا را است عتاب مدوح
از جمعه و نيز لات مدوح سبب صلاح
دنيا و نظام او را
اگر كردار ي نيز اعمار كرا مد اكنى غارة
سبار كبار عام را ك وخور الاحاويد
و اين مخصوص بمدحست و ممدوح
بر نوع متضمن ذم يا شكايه يا جزى ديگر
باندك خصم آسم الازاح
من المعوث
و من نيضمن كلام سبق لمعنى
صفة كلام
يعنى آخر كقوله
معلقات نصيف
اقتيد منه اجفاني كاني

لفظی اورده شود که آن لفظ بزبانی
مع اسم را نسبت بود بزبان من
نعی وارداده مردم من در صحیح
درست بود کقولنا
دیدم تلنکی بچه زباقد
زندلرسی سرخ لبی سبز اخلز
کفتیش اکر با تو بوزه ودیم
یا ما بزبان خویش کفتا
انظر بزبان عربی است
من البوزه وبزبان
غیت وکاعب الاول صراع
زیاده

لولا مثل اما مک شاد سرعود وخاط
را که اعود دود مرعی کرده است
در رابعه از وی درخواست که خترقابلی کرده
است جنبه مثل اشارت دارد توجیهه
دلیل نیز کوید کقوله شعر
خاصای عمرو قبا لیت عینیم شول
در سبب احتمال ضدین معلوم است
تنبیه در باب اکابر ملتانست شعر
خانه شاعر ملتان وحمت بست
یارب لیز مردو را بر کن
در سبب احتمال معلوم است وکاعبا

محض هجو خیزد و هم صراع ناقص
خوانده شود مدح گردد کقوله

انک مذکم وغائبت نایدهم زدون

خصم از جمع سر اندازی تیغش بنماز

کامل مرلی کفته شود یا مرلا
بدلالت ما تقدم کقوله

اذا هبتنی اتاک مغاضبا

دقل عذیرذا کنت اکلک للضبت

جاعلب العارف ولم خوشتن
من المعرفت

دانا کسی ساخت است یعنی دانسته را
دانسته کرد انکه از و رای نکته نماند

لا أحبت تسمیته
الکمال
به کما هو المشهور عند ارباب البدیع

وانما رغبت عن ایراد الورود فی
کلام الله تعالی تعالی انا
أنزلناه لعلکم تعقلون أو فی ضلال
مبین

فالنکات
الة ربع سبعة منه تعالی لیس هو بنیة مکایة فی کلام
سوسنة تامل

ازان نکته بیرون است یعنی
زشت کردن مرکبی را بجانبه عارضیه

در مرثیه بدلالت ورود ابن حریف کفته

ایا شجر الخابور مالک مورقا
تعالی ای ذا الطلب وهذا
بدل علیه التوبیخ او ردف
او شجر از الاشجار مثلا

کانک لم تجزع علی ابن طریف

نقسیمه قول اخر الوزن
تفاعلن قول مرکب الوزن
تفاعلن قول مرکب الوزن
مفاعلن قول مرکب الوزن
فعولن قول مرکب الوزن

ورنه بت را در لغت مورد دلالت بر
توهمت نیز آید ورنه خانه و
مرترا با خدا و خدا را با تو کرداری
نکرده براین حریف و شاعری را ندیده
ورنه جزع نکند و لیکن جاهل نموده
و استعمال لفظ کاف کرد فاداں

شعر

بر شتر باشد
چو ای کوه سلیمان بر در سلیمان
مگر در سر ندیدی فکری از کوه سلیمان
و معلوم است که کوه فکر نکند و لیکن
جاهل نموده و استعمال کرده لفظ

مگر آداب بر نگیرد
نگه نوازش در مدح گوید
المع برق بصری ام ضوء مصباح
لم آتبینها بالنظر الصائب
ورنه مبتدا عجبی معلوم شاعر
اما جاهل نموده در معرض استفهام
آورده از برای مبالغه

شعر

شکر نبات آنرا لب شیرین کلام ایزد
عذر عزیمت آنرا قد زیبا خرام ایزد

و کافی ورنه جبر معلوم نیز جاهل
نموده نمود جنانک

انجاب خاوری ستاند آنرا از رخش تابان

یا سنان خسروی را اجتناب ایزد

در ثبات ستانرا زلزله و اجتناب مجبور

معلوم نا ثبات آنا در مرد و معلوم تجاهل

نموده و در معرض استفهام آورده

از برای مبالغه مدح یا مبالغه

مولف نشاء در مدح کقوله

وما آدری وصف آنا لای

لقوم آل حصن ام نساء

یعنی معلوم نیست که آل حصن مذکورند

یا اناث الخ

خاتمه است بعد فراغت از

خاتمت کقوله

تبارک یا ظبیات القاع قلن لنا

لیلای منکن ام لیلی من البشر

مثال دیگر

لیزوی بأس و بنانی یمینک آمنت

یا ملک ارضه و لم یکفر آمنت

و اشیاء آنات نکته متقدمت کقوله

تعالی رکانه عن الکفار علی

ربما یتنکم اذا مزقتم کل ممزق

انکم لفی خلق جدید آلایة یعبرون

محمدا عليه السلام كانا لم يكونوا
يعرفون سه
ولنزر احوالك كيف عجبا نشرت
وبشرت بك انكانت
ايا شعائع بلا ارتطام
ايا بدرا يلوح بلا امحاق
فانت البدر ما من انتقاص
وانت الشمس ما فيك امتراء
اطراد
اسماء مادح يا غير مادحة وآباء
او ترقب والاجتناع بامعولة

وردنا يا عجوآب جاري بامثال
بين درسك منزكلف ايد
عليه السلام لك الكرم آبن الكريم
آبن الكريم آبن الكريم يوسف
آبن يعقوب آبن اسحاق آبن
اجراهيم وكقول الشاعر
لزيقة لوك فقد ثلثت وردتهم
اى عدمت ملقم
بتشبيه آبن الحارث آبن شهاب
اى مثل شبيه
يشاالذكر اسير عمر شاه قندزي
براك من الى قندز رسال اندك
عشرب وثمانماية قصيدة ارسال
ردملي

فرموده او ولش است

انکو بناه جمله اولیا و جز او آمد

محمود بن محمد بن احمد آمد

من جز برای او قصیده فرستادم

و طلعش است

جایز بود و بخاوه سر عزو علا

محمد بن حمید بن احمد بن علا

و لن یوب

من العتب

و لازم ضرب است

و واقع شده است صفتی از برای کلام

خبر کنایه از چیزی که ثابت کرده شده

کنایة تعقیر

شده است مر از جزو را حکمی بر ثابت

زوی

و هو الاخراج

و ثابت کرده شده است باری تعالی از برای

کرده شده است مر صفت سوم را از این چیزها

که نیز صفت کنایه از امر جزو بوده است بر این غیر تعرض

للنبوة له او انتفایه عنه

قوله تعالی حکایة

عن

و المنافقین یقولون بعضهم الی بعض

یخرجن الاعز منها الاذل و لله العزة

ای عز المدینة

و لرسوله و للمؤمنین از زلة لفظ اعز

صفتیست که واقعست از برای کلام غیر موجب نافهام

کنایه از شیء بعد از فهم از ایما مر او که کرده شده

شده است مر از جزو را معنی فهم از ایما از او

حکمی و هو الاخراج و از آن صفتیست کنایه از مؤمنین

و ثابت کرده شده است باری تعالی از برای

ذلک الغیر ای من غیر ان

یتعرض للشوب و ذلک

ان کلام لا یلائم الغیر او انتفاء

من ذلک الغیر

جسم او ترک خطا کفر نخالش بعنده

هر زمان الدر ازین طایفه ردم دین را

الالتفات ۱۸ و گر از روی

بانواع دی زاید در ابیاتی از انواع

نتوان آورد الفا از ان انواع بر

طریق باری نمودن بذکر

کرده خود **الالتفات** ما نوردن من

الغائب الانسان من یمینه الی

شماله و من شماله الی یمینه و لفت

نقلت از تکلم بمعنی حکایت روی

خطاب یا غیبة یا نقلت از

خطاب سوى حكاية الغيبة
نقلت الى الغيبة سوى خطاب
حكاية مثال الالتفات الى الحكاية
سوى خطاب الله تعالى وقوله
لا اعبد الذى خلقنى واليه
ترجعون وما آية الالتفات لفظ
ترجعون وذاك ورد بعد اثنى
عشر بيتا وكقول الشاعر
تطاول ليلك بالاثمد
ونام الخلى ولم ترقد
وبات ليلى يراعى النجوم

ان تكلم سوى غيبة قلت وذهبت
امس اخطابك الكرة فخطاب
والخبر وقياس ذهبت لما بدى
واما مثال الالتفات الى خطاب
تكلم كقوله
خطابك قلت لما ساء طروب
بعيد الشباب عصر حان مشيب
تكلفنى ليلى وقد شط رابعا
وعادات هوى بيننا وحبوب
الالتفات من الخطاب وهو يأتى
التكلم وهى تكلفنى الالتفات
ثم لم يقل يكلفك

از خطاب سوی غیبت قوله تعالی
حتی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم
بریح ای وجرت الفلک بهم
در سیاق التفات در لفظ بهم است
ع قیاس بکم بود جز اینها نظیر
التفات از غیبت سوی تکلم
قوله تعالی والله الذی ارسل
الریاح فتثیر سحابا فسقناه قیاس
فسقناه ایذان بالتفات از
غیبت سوی خطاب قوله تعالی
مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک

قیاس ایاه باشد نیز
التفات از خطاب سوی غیبت
ایدماغ نضلا در قصاید از مدایح مغانیه
لفظ ایب در مدایح مخاطبه آید مثلا
التفات از تکلم بغیبة باشد وآن
اکثر در خلصات
کرشمه ام الخیر در خلصات خود را از حضور
بغیبة التفات نموده اند
از در خود نکردی و از ما نمی رود

بمرتدي جيشه بسيارك مرتدي

وقد يطلق الالتفات على

معنيين أعربت أحدهما تعقيب

الكلام بجملة مستقلة بمثل ما في المعنى

عليه ليكون المثل او الدعاء له

موجبا رميا ما يصحح الغلط او

بكنايته كما في قوله تعالى قل

جاء الحق وزهق الباطل لنه

الباطل كان زهوقا وقالت

اعرب قصم الفقر ظهري والفقر

من ناصبات الاظهر كوله

متع كاظم الحيام بزي طلوح

سقت الغيث أيتها الخيام

اثنى يوم تصقل بارضيا

يفرح بشامة سقي البشام

وفي كلا البيتين الغاب والثاني

لم يذكر معه فيتوهم انك السامع

اختلجه شجن فالتفت اي كلام

يزيل اختلاجه ثم رجع الى المقصود

كما في قوله

ذل اصرمة تبدو بنى اليأس راجية

دل او صلة تصفو لنا فتكاره

وذلك جعود على الغائب
تعبيرست ازمعنى بطريق از طرق ثلاثه
وهى التكلم والغيبة والخطاب بعد
ازانك تعبير كرده باشند ازان معنى
بطريقى ديگر ازان طرق ثلاثه
ازين هنگام شرطست انك تعبير ثانى
برخلاف مقتضاء ظاهر باشد وهو
حسن الغائب اينست يعنى جون كلامى
نعلف كرده شود ازاسلوبى سوى
اسلوب ديگر كانرزنك الكلام احسن
تطرية لنشاط السامع واكثر

ايقاظا للاصغاء اليه وهو
ازخلاف مقتضاء ظاهر قريست
بالتفات نحو تلقى مخاطب ابيرا نه
فى كونهما خيالا لمقتضى الظاهر
آنرخاطب سرزنيت ان بيزرا
بسبب عطف كلام آن مخاطب
برخلاف مراد لازم تنبيها على التزام
المخاطب
اغاطب اولى بالقصد اليه نحو
قول القبعثرى للحجاج ثاكل الحجاج
اسم رجل
لاحملنك على الادهم فقال القبعثرى
قيود
مثل الامير حمل على الادهم
القيد
والاشهب فقال له ثانيا انه
الحجاج
التفت بقوله
مثل الامير

حدیدا فقال لتریکون حدیدا

خیرمن لتریکون بلیدا

لم کیف تا برادمت مرادکم

بکفم لادم واشعب برامیرکبیتا

بکفتا از تا آتر ادم حدیدا بود

بکفم از جوزه داری بلیدا این ثبت

تلقی سایلت بخیر جیزی تا

طایبت آتر سایل مرآن جیزرا

ببب نازل کردانید سوال آن

سایل منزله خیر سوال تنبیه برانک آن

خلاف مطلوب سایل اولی است عالی

لرسایل تعالی یسئلونک

عن الاهلة قل هی مواقیت للناس

راجع زرعنا سوال کردند نوی از

بیغامبر علیه السلام سبب اختلاف

تمر زیادة نور و نقصان زقالوا ما بال

الهلال یبدو دقیقا مثل الخیط

ثم یزید قلیلا قلیلا حتی یمتلی

ویستوی ثم لایزال ینقص

حتی یعود کما کان فأجیبوا ببیان

الغرض زهذا الاختلاف بانک

اهلة بسب آتر اختلاف معالم

وضعت الناقة على الوضع بمعنى
وضعت الوضع على الناقة وذلك
مروض عليه واجب است ع
خداوند ادراك باشد ليك اليه
يرغب عنه تقلوب راسكاي
مقبول في دار الاسواء كان متضمن
اعتبار لطيفا او لم يتضمن ويكون
رد نميكنند او اجر متضمن نيست
اعتباري لطيف را زوال الذم
ي آيد عدول از مقتضاء ظاهر
بغير نكته كما في قوله

وميقاتك مرسوم ما زيد في
ي شتا شد مرد ما زيد او وقات
امور تو بس را و معالست سرج زد
يعني ي دانند بود او وقات حج تنبيه
برانك اوطى نعال ايشان زاست ع
سوال از عرض كننده از سبب زوال
ايشان نموده اند او اغاء مطلع
شود بر سبب بسعولة لانه من
دقايق علم الغيبة ولا يتعلق لهم
بعرض ... از خلاف
مقتضاء ظاهر ... است نحو

فلذا لزجري أحن عليها

كما طيبت بالفدك الشباعا

وزدت مرادا شاعرا لتكاطيبت

الفدك بالشباع وكان في اللغة

تصرت وشاع طيرانها بمعنى آن

تاله وزيد بعدي عن تصريت طيبن

بشباع ولم يرد تقدم القلب فيه

اعتبار لطيف إذ أكثر متعمل

اعتبار لطيف مقبول لا زائد

كما مر في قوله شعر رجز

ومعمعة مغبرة أرجاؤه

كاز لون أرضه سماؤه

يعني جنا نسبق كا رنك زمزاد رنك

سماء أدرست ومراد انست رنك سماء

ادرنك زمين زدست اما نسبة مقلوب

كردانيده براى مبالغه زيرا كه مراد انست

رنك أرض مشبه ورنك سماء

مشبه به يعني لزا لقتال كثير حتى اغبر

اى كاز الشمأ امتلأ الجو

منه السماء وصار غبرة اغلب

مرغبرة الأرض

الجواب وان آنست كه درين بيت

صراعى در سوال باشد وصراعى

کفت اکر کوید شیر نر کرد

تکلد بایلک از دلیران تیز

جواب بلفظا کفتم وکفتا باشد کقوله

سوال کردش ای دانای دانش افزون

جواب بدیتیم جنین شاید و شاید چون

جواب دادنه من شاید و باید این چنین

سینه خنجر کند و دیده کند خون

الفاظ الفاظ

اول جمله لفظی یا دو جمله

الفاظی یکی کویند و دو جمله

الفاظ اول شود

جواب بلفظا قال وقلت لفظ

بلفظا کفتم وکفتا یا دو یک بیت

جواب باشد ار دو جواب بیت

لفظ

لفظ از یک بیت کقوله

قال یا لیتنی بکیت قبل هذا

قلت کاعی وکان النسیا منسیا

شعر

کفتش قدم برات ای مایه ملاحت

کریه جواب الف لای جمله باشد کفت را

لفظ

لفظ از دو بیت

کفتم ای عقل فضله دانا

برکرفتی عشق ازو کریزان

کرا اند ترجمهٔ ضد آن لفظ باشد

خواه عربی ترجمهٔ فارسی

یا فارسی ترجمهٔ عربی

عربی آید در واقع نباشد آن را انعام

خواند آن را الحمد

لحاف الروح والجنان زرعا

لفظ ابجار بعضی ترجمهٔ لفظ روح

پنداشته که بزبان فارسی واقع شده

وآن در

نوع است یکی

وآن چنان

باشد که چند لفظ مبهم ذکر کنند باز

آنرا الفاظ مبهمه را باز کرا اند

ربیان کنند کقوله

تعیی ویزدی بجلدراه وصادم

تجی العفاة ویزدی کل من حسد

در ترجمهٔ لفظ تعیی ویزدی این آمده

شالد بکسر

می سازد می رود می تازد می تواند

یج کرلعل اد شود یس زرد ل شعله شیرین را

می سازد مشقی آتش می تواند بود ها

می سازد مهم می تواند کین را

ولزم تعیی ولزجنانست که

ديوان الفاظ بيعه باز كرده اند

كما في قوله

ي برادر زادهٔ المعتمد بالله

هيچ خزينه نداشت

[illegible] وآن

[illegible] زيادة

حمله كردند واقعهٔ سيرت [illegible]

وجعلنى كقولك [illegible]

اسماء اشكوه ركيه اند

كردها نشانه زده سركردان

كوه را از غيب حمله اند

كشته بخويشتن وجود كرانها

سركرده اى اسماء ذكر اى كوه در واقعه

ثابت وكاينات وآنرا حمله بشكوه

ركاه بلند حمله اند كرده [illegible]

سردم كزنده ديگ قدى بشتورات

راغ وقدم اند نشانه جيفه ثابت

نارفتن سرد در واقعه ثابت آنها

قايل بروضلة سرغيوب حمله

نموده وكفته بشتورات [illegible]

[illegible] و [illegible]

تكلم وآنرا بيان كردن معيشت

صورة واقعه آنرا [illegible]

ذکر دوم دلالت دوم جاء نظرت

از دست از برای ظرف جاء نهاده اند

معنیست اول جاء شبیه است بان

معنی مقصود است و دوم جاء متکلم

وضع تلفظ بان غیر مقصود است

ولیکن لازم است موصوف را

بمعنی تک شکر را دوم جاء نظر

جاء نظرت ۴ از دست معنی مقصود

شبیه است و معنی غیر مقصود وضع

بصرت موصوف لفظی را است بمعنی

یا مشروط دار ادارت لزوم جاء معانی

از دست از برای ظرف جاء نهاده اند

معنیست اول جاء شبیه است بان

معنی مقصود است و دوم جاء متکلم

وضع تلفظ بان غیر مقصود است

ولیکن لازم است موصوف را

بمعنی تک شکر را دوم جاء نظر

جاء نظرت ۴ از دست معنی مقصود

شبیه است و معنی غیر مقصود وضع

بصرت موصوف لفظی را است بمعنی

یا مشروط دار ادارت لزوم جاء معانی

صبح ایلدا نزا ذوالغایت
کوندی خاک بیرکه
شال دیو نقاش جیز دیلک
نبت فواعل دیلز تصویر ماهیت
ذات ذوالفاظ باشد صنعت
کی لغت ذوالنون اب الیوم نقاش
جیز کی نام او مایخ بوده است
ذوالوجهین ذوالنون ذوالترکیب
باشد ذوالترکیب ذوفرض
نعم تولد خانه ذوالنون شکایة
از مجروب کند وظاهر طعنه بر

آفتاب دهد شعر
نرا نصر در سوزنم گر چه روی
بکاشانه من کمی رای کرد
نی نماید از سمع نابنده را
جو بر دانه مرغ زیرک بای کرد
ذات حیوان آن کفته شد معنوی
بود در بعض احتمال لفظی داشت
اقامت آن
آن بعد کان
لفظیه است نقطه بعضی از آن
تبیین است و تعیین
سمع جنس کلی بیان ذوالوظیفتین

قوله تعالى يوم تقوم الساعة
يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة
مثاله في الشعر
اي حمار ناخته جسم نوع تركيب لفظا
جمع نا رفتم كه تير شعرش لفظا
مراد از لفظ لفظيات ما كه في از
اسم بقا نشد واين را تبسيط
وتطاول وتفرد نيز كه بدان
مستولى والى از نوع لفظ
بقا نشست از نوع يعني يا از
اسم وفعل ويا از اسم وحرف ويا

از نظم يا مناسبه كرا عذر از نظم
واكثر در صورة واز نوع حرف بشمار
يا لام واز متفق شدن در لفظ است
از انواع حروف واعراب وهيئة
وترتيب آن حروف يا آن حركة
وسكون وتقطيع وحروف متحد با شد
واز نوع در جنس ضربت مثال
واز نوع در لفظ بقا نشست از
نوع واجزاء يعني يا از اسم ويا
از فعل ويا از حرف جناح
از ين آيه از اسم بقا نشد واقع

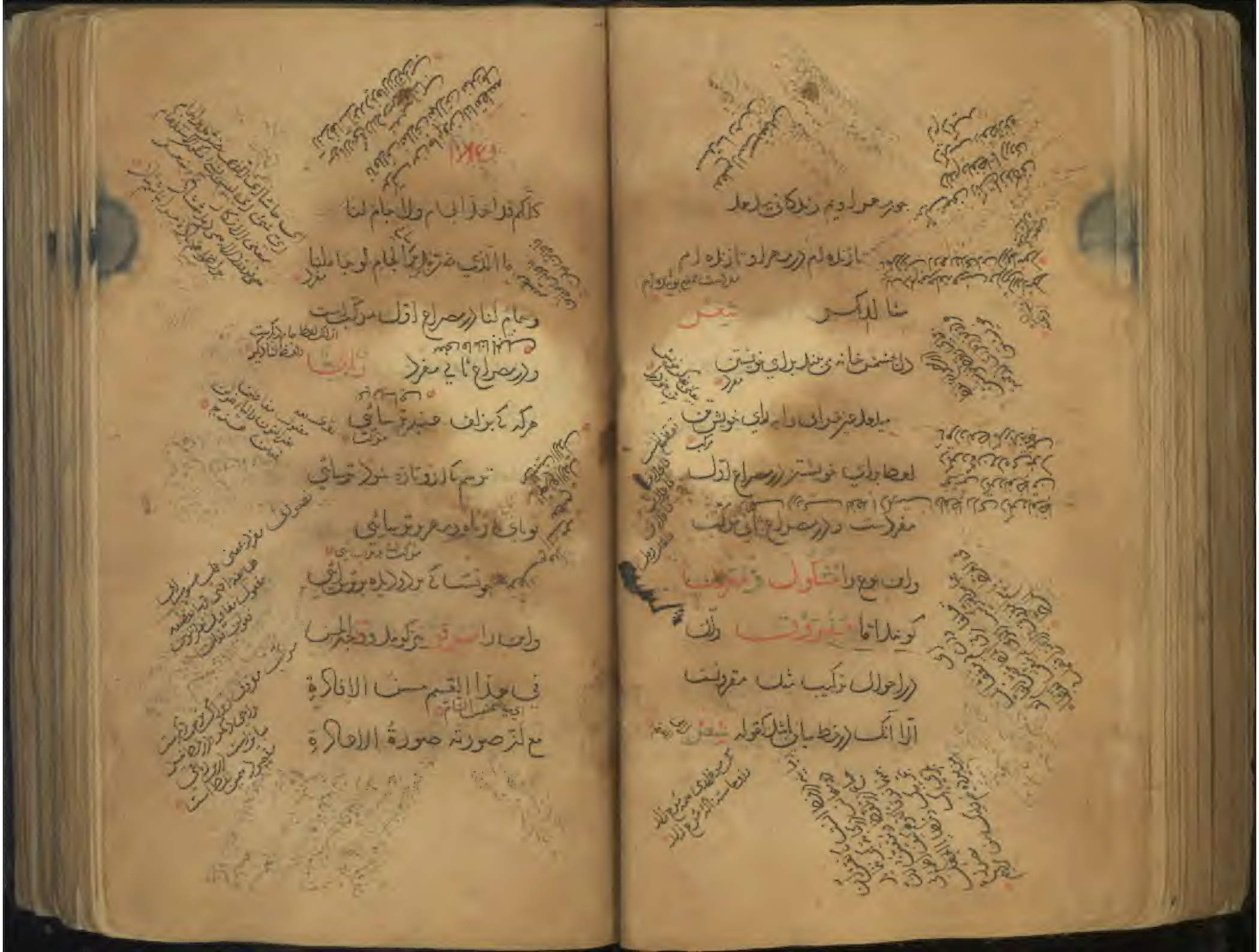

از اسمیه نامند کقوله یعنی

ای کرده بودی خود پریشان

کیسوی سیاه را بدوی سان

در بیت سابق بر بنیاز دوری سانت

و دون لفظی مفرد یا مرکب را

از خط در نقش بالا و از یک

نقش میخ سر ای نیز در میخ

آخ نسبة بماح وصفة بکودال

و از نقش دم سنی تیغ ی نیز

مع الجمله نسبة بدم وقاح دارد

از اضعیف خوانند انرا

و نقش زیر الف مرکب از دو

باب تشابه و نقطه سفید نشا

مفرد و گر از دو حرف مرکب مفرد

الا الف از خط بان نامند کقوله یعنی

رو مرکز دو دیک قلم بیشتر است

راستی و قدم نازشد رسته تراست

از دست بر لا منتهی است و بیشه قرات

هشت دات را علت یکی کند

و دون لفظی مرکب باشد

بترکیب مفرد و بالفظی مفرد

مجانس تولد یه تجنیس غیر تام

قوله تعالى انّ الله بريء من
المشركين ورسوله بالنصب والرفع
ولا يقرأ بكسر اللام
قوله تعالى واذ ابتلى ابراهيم
ربّه بفتح ميم ابراهيم ورفع باء ربّه
ولا يقرأ بالعكس
الفتح عليه السلام بكلمات
الله تعالى ولدت عيسى من غير
بتشديد اللام ولدت ولا يقرأ
بتخفيفها
شعر
روستايي كه من ديدم

وسط باشد خوش جاری بعدی

مثال اول بسیط

چه کم گردد ز بیخ سرو جانان

اگر کام دلی یابد گدائی

مراد لفظ کم و کاست و کاهش اختلاف

در آخر باشد کقوله الشاعر

بدون مزاحم خواصم خواصم

تصور اسباب فواضب فواضب

در ثانی مراد خواصم خواصم فواضب

خواصب نزاید بنام الاشباع

در بیت صراع مراد نامد و نامست و این

مراد لفظ نامد و آمدست و کاهش اختلاف

مراد لفظ ساق و ساقست بسیط

دل بیسوت بستم طاقه ابرو بیار

عاقبة کار دلم در بیقراری آرمید

مراد لفظ آرمید و آرمیدست و کاهش اختلاف

در خش بیدا جمار و سایق

ناقص واو اختلاف یا حروف

در خانست بانگ حروف یکی بیشتر

باشد از حروف دیگری واو اختلاف

کاهش در اول یکی از دو متجانس باشد

کقوله تعالی والتفت الساق

بالساق الی ربک یومئذ المساق

مراد لفظ ساق و ساقست بسیط

دل بیسوت بستم طاقه ابرو بیار

عاقبة کار دلم در بیقراری آرمید

مراد لفظ آرمید و آرمیدست و کاهش اختلاف

نوع لا يطرق كونه حرف كلمه

از دو حاشا بلکه حرف از دوم زیاده

باشد آن نوع را متزلف نامند

قالت الشاعرة شعر

لبرا ابکاء من الشفاء من الجوی

کبیض الجواء والضلوع بقیم

مثال دیگر شعر

بسالی کانر سبهسا ارکه ان

سباهی را دوان کرد ار سباهان

ارت مراد از لفظ سالی و سالار

وسباه وسباهانست نوع لفظی

ناقص یک حرف با لفظی زاید

یک حرف از لفظ عباس نماید

مدار آنک لفظی دیگر مرکب

شده باشد و در خط میان دو

وحرف زاید ظاهر شود ایزا اعلام

چنانک کوشل ولب در دو

مطلع و مضراب نقطه نمی‌نهد

لفظ بمانه و بمانه از ریشه

کوسر بمانه یا کوسر بمان نباشد

مزغم بمانه و الدم مزغم بمانه زدوم

و اما نقطه نمی‌نهد لفظ دندان که

مذکور است و اعداد که در بیت
مذکور است و لفظ شانزده مذکور
نیست و شانزده که در بیت مذکور
هست جمانک

بعد

بعد دار لاغره سوخته و علوی مازندران

که لفظ تاج را بر استوان دلالت می‌کند
عرب شاخ گاو را نیز بدان معنی می‌گیرد

که لفظ ابر را بر بیست نیز دلالت می‌کند

و ناقص را اعم از آن که ناقص حروف باشد یا
و نیز مخالف بوکر در لفظ جمانست
از انواع حروف و دیگر هنگام

ن ناقص متعارف فی
الجمع او فی اتفاقه

شرط است تا اختلاف جزو
یک حرف باشد تا اگر زیاده
از یک حرف باشد مثل نصر
و نقض و مثل ضرب و فرق
نه زمان از انواع جمع بودنه از
انواع جمانست و نشانه

نوع شرطست که در حروف متعاونه

ضرب هو حبل و نه تعاونه کای

هذا هو حبه المضارعة

در اول دو خانه اید و قول

الهدهد یا بنی و بین کی لیک

دانش و رزق طاعش بعد

معلم

ان الف الضمائر المتصلة
الفعل ماضیا کان او
مضارعا او امرا
الفعل ماضیا کان او
مضارعا او امرا

خط او خلل کوا کث

عنبری را کزاب بی خیزد

ز رف مت مراد لفظ خط و خلت

الحق وان زنقاده حروف

نباشد مضارعت الا انک زیبا

حروف متفاوته از مخرج قریب

نباشند و زبان نیز تفاوه کند

ز آن رو افتد کقوله ما ویل لکاف

همزة لمزة

مقرر دیده ی عالم جو مشق

جز الف در زیر قاب سابق

بازجام عنق سر مست کند

با یکاه مائیه بست کند

مراد لفظ است و بست و کاف نقاده

ز وسط اد غن قوله ز جاب دم

یغمز عنه و یتأون عنه شعر

تا و جسم ز خط میم اد مستور کث

نام من ز نامه سر کشته از سطور کث

مراد لفظ مستور و منسطور ست

و کاف ز آخر آید نز قوله علیه

السلام الخیل معقود بنواصیها

الخیر مراد لفظ خیل و خیرت شعر

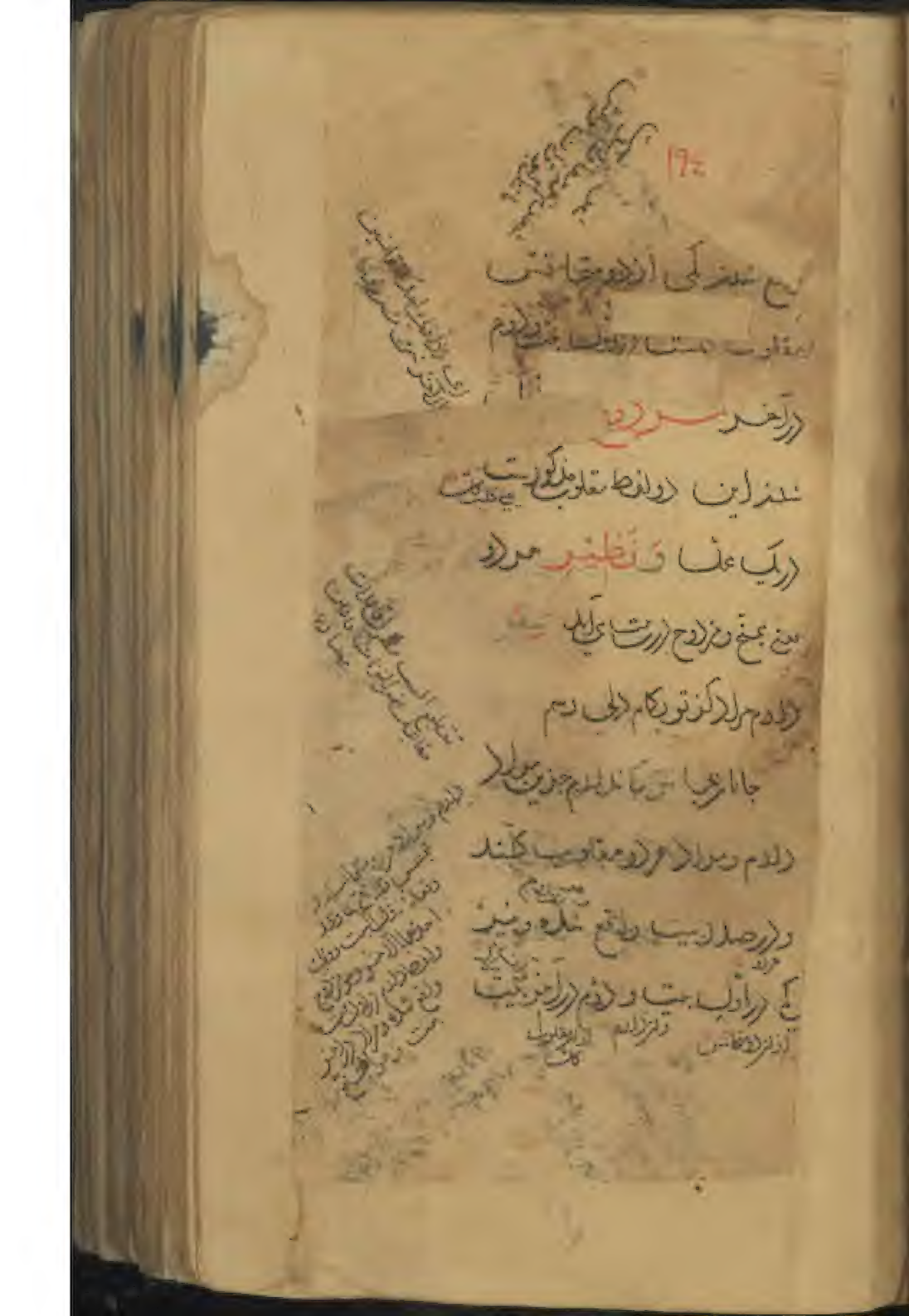

آمده و معنی یکی از دو لفظ

متقارب در یک جا واقع شوند

سجع گویند و مزدوج نامند

قوله تعالی وجیئتک من سبإ

بنبإ یقین در آن مراد لفظ

سبإ و نبإ است و گویند مکرر

بیتی است که در یک مصراع از لفظی

گفته شود و در دیگر مصراع همان لفظ

باز کرده اید کقوله الشاعر

لزیوم الفراق تقطع قلبی

وتقطع الله قلب یوم فراق

و یا الفاظی آرد مزدوج نه گمان

برده شود که مکرر الفاظ اند لیکن

لفظ مکرر در نیاورند کقوله شعر

اکرمت اللئیم تملقا فلئم

جد سجعه گویند و مزدوج نامند

مراد لفظ و معنی هر دو صورت نیز

نوع را توالید التوأمین نام کنند

گویند بیتی است که لفظ قافیه او

در آخر هر دو مصراع مکرر شده شعر

زهی مخالفه ملک تو خطا خطا

زهی موافقه صدق تو صواب صواب

و بعضی نیم لفظ ثانیه را باز
یی کرده اند ثالث از لفظ
کلاب لب و سپکوند کلاب لب
و لفاف تاب و بسیار باید
و کنار نار و بعضی جنیز کوند
ثلث آنیخ شتا و لادیب ورا
و دال دار و ناک نار و زال
زار و پور پار و نوزار و شاپور
یار و زبانزبجز و بران رون
و زال زرون و ثمار ثمر و قمار
قمر و نکار نکوند لفار و لفتار

خمر و جلدار و شعوی
و لنزنکبی بود نه از زود و نه بالا
و طریق معاریب تک خوانده شود
کما فی التنزیل کتاب فتکب فتحو
زنب فکبر و در بارنی کوئیل زیرکا
کبکا کوز آنیا یزوع بیشتر و
نشرت و رزنظم از تکلف خالی
نباشد مکرر عن بعض ابیات غیر
و زاده تدوم لک خواب
و بعد تک و زاده تدوم
و بیت بادی لغنیز سپلوغم آید شعوی

ع جمع از رعقبان تا زیب و زعقاب

و از زدا اشتقاق نزد علمای نحو و اهل دراین

نوع از کتاب الله و آثار العلما بسیار در شمارست

و از ام شبه اشتقاق آن

جمع کردن الفاظیست ع ظاهرا

بیک مادّه نمودن ما معتقد از یک

اشتقاق نیاشد الا قوله تعالی قال

انی لعلکم من الکافرین مراد لفظ

تاک و کافرین است شعر

از عرم جدالک و دلک بحبال غیرتت

دقاق شتابا یا سفوح یا نوسف و قال آصلت

ع سلیمانه و قال لیزید کیف تواری

و قال فتوح و ریحان

لا تشتم الرعاز ارزم کوم یار شمرد فیها شمرد فیها شمرد

راعی سوکم ارزدا سردم شمار

و از نوع شتقاق نزد علمای نحو و اهل دراین

یک اشتقاق و آنرا جمع کردن

حد لفظست از مادّه واحد نحو قوله

تعالی فاقم وجهک للدین القیم

منالله ع النظم شعر

عقلم عقیلة ایت الریبة فی الملک

عاقل عقیلة راشد مراد شعر قال

مثل الدیکر شعر

تراقبان اهلک ارقب ریبة غیرت

ره بود آنرا بوجوهی ذکر از همه کس رد کند

مراد از لفظ رده وجوهی دلالت و نظایر آن

مردد فوق مشهود و معروف است

رد العجز علی الصدر من اللفظی

جبران بر عجز بیت اخر بیت مثل آن

جزوی که رد رده شده است در صدر

اول بیت و آنرا در نثر رد در کی

از دو لفظ مکرر یا کی از دو لفظ

متجانس یا کی از دو لفظ ملحق بمتجانس است

در اول فقره و دوم در آخر فقره و مراد

از دو لفظ مکرر دو لفظ متفق است

در لفظ و معنی و از دو لفظ

متجانس دو متشابه است در

لفظ و معنی و از ملحق بمتجانس

دو لفظ مشتقند از یک ماده

یا متشابه باشتقاق نظیر در

قاعده انعه اقسام احدها انزاعه اللفظ انزاعه مکررین فوقلر

لفظ مکرر نثر قولتعالی وتنشق

الثناء والله احق انتخشاه

سائل دو لفظ متجانس نثر

قولک سائل السیل مرجع دو معنی

سائل نظیر دو لفظ

من السیل

ست از یک ماده نثر قولتعالی

استغفروا ربكم انه كان
غفارا قال [illegible]
من قوله تعالى قال اني لعملكم
من القالين و در نظم
اورده ان الفاظ است يكي
در صدر بيت و دوم در عجز بيت والف
در حد نوعست يكي انك
لفظي را كه در صدر بيت
اورده باشد در قافيه همان لفظ آورد كما في
قول الشاعر
يرفع الحاجب الذي يلحظ وجده
يشبه بيضه

واما اياي للقارئ يترجع
در بيت مراد لفظ ديگر است نحو
مرنداز انسوي تو در نداز اندرد
با موي تو دل بستگي انرا در عرب
در بيت مراد لفظ مرنداز دوم
انك لفظي را كه در وسط
مصراع اول آورده باشد
در قافيه آرد كقوله
متبع من ثميم غير راغد
فما بدل العشيرة من غراب
در بيت مراد لفظ واردات شعر

کرجه کیفیت قرار من نزد
هم ندارد لیک سرعت قرار

وشرطم آنک در آخر مزدوج
مصراع بیارد کقوله شطر
وکان ابیض اللوا غیر انه
فما زلت ابیض الضریبة مغرما

ازین بیت مراد لفظ مغرما است
ظاهر نوع ردالعجز علی الصدر
مطلع نیاید یعنی دو لفظ مکرر
نه قفی فاغل لفظا وسفر
آخر مزدوج مصراع دانع نشود

[illegible]
مکرر بعد ازین مصراع بعد دعایه قافیه آخر اوست
مرد مراع نویدم کاجیر ازین خاست
دیدم سرد زنا زنویم ازین خاست
ازین بیت مراد لفظ خاست است
وشرطم انک در اول مصراع
یا فی در آخر آن مصراع بیارد کقوله شعر
وان لم یکن الا معرج ساعة
قلیلا فانی نافع لی قلیلها
ازین بیت مراد لفظ قلیلا است
آنا شرط انک در لفظ قلیلا
مجانس باشد یکی در صدر

متجانس یعنی آنکه یکی
از اول مصراع اول و دوم در آخر
مصراع آخر واقع شود گوید
ضرائب ابدعها فی التماثیل
فلسانری لک فیها ضریبا
مراد از لفظ ضرائب و ضریب
ضریب با نون غیر معارب
یعنی مراد از لحن این اقارب
مراد از لفظ قربی و اقارب
انک از دو لفظ متجانس تجنیس
استفاق یکی در وسط مصراع اول و دوم از

مراد از لفظ متجانس
یعنی آنکه در هر دو
حرف اول یکی باشد
مراد از لفظ کل آنست مثال
آنک یکی از دو لفظ متجانس از
ابتدا و جست و دوم در وضریب
واقع شود گوید
اتلتهم ثم تاتلتهم
فلا لخ لی الا لیک فیهم الخ
از آنست مراد از لفظ فلا است
اعلی نظیر آنک از دو لفظ

اخر مصراع اول از گفته

از المروم تنزل علیه الساعة

فلیس لها فی سواه منزل

اراد بمنزل لفظ تنزل

ومنزلت شعر

یا گرشاه بزرگ محمود شاه ان الدنیا

من قول الرسول صلی الله علیه وسلم ادخل

مراد از لفظ محمود رسیدا

انک از اراد لفظ مقاتل قتلیس

استقبال آمد در اخر بیت و دوم از آخر

مصراع اول اول از گفته

شعر

المرتب

قد لاح ابو حید فما وحیدک ضایر

اصلیت اجفة الذباب بضیر

مراد از لفظ ضایر و نضیرت

تدمرجه دین خدارا بدولت ناصر

خدای تبز دینا و دین دولت نصیر

مراد از لفظ ناصر و نصیرت

انک از اراد لفظ مقاتل قتلیس

استقبال آمد در اول مصراع دوم

و دوم از آخر مصراع اول از گفته

وقد کانت السن الغواضب فی الوغا

بواتر فهی الآن بعده بتر

البواتر و البتر جمعا الاستقبال

مراد از لفظ برابر و برترست

مردی که جمله دشمنان او

صدور و ظلم و ظلام صدور

مراد از لفظ صدر دست ظلم انک

از دو لفظ سجاف بمعنی

استفاک که در وسط مصراع اول آرد

در قافیه آید کقوله

لو أخصرتم من الاسار ذا رحم

ما کذب یعجل لذا فراطع الحصر

مراد از لفظ الحصر در شعر

مراد از لفظ شکستن ساغ بشکند ورا

تا از دو دل یکدم نیاشم بی نالی

مراد از لفظ نالی نالیدن است و این صفت

بسیار تنوع پذیرد کافی لفظی را

تا در صدر مصراع اول آورده باشند

در قافیه آرند و لفظی را تا در آخر

مصراع اول آورده باشند در اول

مصراع دوم آرند چنانک شعر

غبار توشد تو بیابی خرد

مردی کند باز در اول غبار

و گاهی در صدر و مصراع دوم باز

بار آرند چنانک شعر

کلمهٔ اخیر بد از تعریف یا از متعرّف

قوله در تعریف و عبارت مصنّفه

در زبان میشوند در این آیه یک

فاصله مصنّفه است و دوم میشوند

و در تعریف متعلّقند اما در ثانیه

مختلف بآنکه حرف آخر در یکی

فاست و در دوم نیست تعلیل بیان لِ

در تعریف فیه اختلاف نیست شعر

بود از خلف ادعا شهود

بود از خلف ادعوط شهود

در این بیت مراد از لفظ خلف و خلفا

للّه من تعب فی اللّه و ترقب

در این بیت شطر اوّل و بیت معتصم

باللّه منتقب و مجمع لان مبنی

و بیت و مطلع ثانی للّه من تعب الی

آخره و مجمع آن مخالف سر مجمع اوّل

و است بآنکه مبنی است بنا

اگر خصم آن لیک که اعراب آرد

بجلد خرج از کارش تو اعلم که آن اعراب

مراد از مفتتح و لزوم انتفاء او

فاصله است در زوج و اخوان

از تقفیه و مراد از فاصلتین در

در ردیف اختلافات نزدیک

بعضی یکدیگرند و نزدیک بعضی

نزدیکاند و دور دلک بعضی یک

کلمه را دلالتی سر قول آخر است

زیرا که حروف تأسیس داشت

گفته اند یک دوم

سوم چهارم

پنجم ششم

بس اگر یک کلمه

گفته شود حروف مذکوره را

گاه اعتبار کنند و نظر این مجموع

اطوالات از قرینتین

لزوم قرینه

اقصر منعا ای من الغرة

الادیل و من الاغری کثیرا

ای الثانیة اذ احتاجا فاقصر

مزالا فظ بعده کالتی المتون مالکروف

یشعر بذلک و یقتضی بتقیید

و شرط مسر بجمع اختلاف

دو قرینات در جمع

و لزلفاظ لت در قفا بیت

افعل ما تؤمر ان القفر او اقفا

انواع ازین دو بیت است

زمی از شاعر بیت دوم شنو

زاب مرد بیت زردم ب

شدی در سبوه شوخی و ناز

چو فاعلن از نظر بازی تو ب

از فاعلن رب و مرتب فاعله

حت کوی نم کلمه کوید تب از

مرتب است و کوی ب کلمه

کوید مرتب است و کوی ح

یا حرف جوید یا مجرد ابتدا کند از

در استعمال حرف روی کوید

دران نوع ابیات را مقفا خوانند

مثنی گردانیده شود

مثنی را دو قافیه صحیح باشد

مانند آن بیت بر مرکب ازان

دو قافیه جمع دو قطعه کنند بران

یکی ازان دو در ازان هنگام

قافیه

شوانند

من المقفی

یا خاطب الدنیا الدنیة انما

شرک الذی وزراءة الکذاب

اصوله حلال

دار متی ما اضحکت فی یومها

ابکت غدا بعد الحمام دار

هذا آخر اختیار صاحب التلخیص

وگفته اند جائز قافیه

اگر اول و دوم جمع مکسر باشد

از بحر کامل مثل دارند

و دوم قافیه آرد و غدات

جمع مکسر کامل باشد نحو

یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی

وارفق فما اخلقت فی یوم لبقی غدا

و نیز نظر آنست که تکلف بارد

آنست بیتی واحد یا بر و قافیه

ایدرین نوع گوید

و لم تجد یا بن سانک و لم تخل بعیانی

فقد قلت فی ثنائک و قد کفرت ثنائی

و بیت یک قافیه عیانی

و ثانی است و دوم احسانک

و سانک جانک

و لم تخل بعیانی و لم تجد یا بن سانک

فقد کفرت ثنائی و قد قلت ثنائی

و دیگر است شعر اکثر

واجب بران وزن آرد

القافیتین ایدرین

اجتنبوا الاموال لتزال الملک لکم

وابتعدوا الاعمال والاعمال ما آلم

درین بیت یک قافیه ملالکم و ما آلکم

هست و قافیه دوم ازین اعمال

و درین بیت تعلم تا میز روز

می آید چنانک

لتزالمال ملالکم آمنیوا الاموال

والاعمال ما آلکم و آجعلوا الاعمال

و درین بیت استعمال زی

الف قافیه نیز است و درابیات

دوگانه قافیه علوی یکدیگر

آورده شوند چنانک

قفل

اغفله شبرین دهنت کشته نگردد

تلخ او ماده عین الذباب شیرین تو قند

جزو شیره و با الیتو دیگر نشنیدم

عن قریب کله دار سعی سر و کمر بند

ما جمع دل الذباب ما الذباب دیگر

عنقریب آید و بنیاد صبوری بکند

عقل از نظر عشق تو رو با بین آورد

حضرت بیعه یهمه از پیش هنر بند

دانم که دهند تو درین کونه سمر کشت

و درین زنجا قفل زی و هندو سمر قند

درین ابیات الف ظاهر شکر و بر و کمر

الی آخره

یک قافیه است و لفظ خداوند

و بلند دوم و کلیچ کام کرد و اردم

و دستار نیم و شمار شم بین عبارة

آورده شواهد کامی و لفظ

علوی یکدیگر را شه شوند تا زه یک

لفظ خواند و تازه بدوم نی

اذا المرء لم یرع حق الله و الهوی

فلیس الهوی و التقی

و من تتق الله یجعل له مخرجا

و یرزقه خیرات بغیر

و زغا مراد لفظی راغب و معرض

سوم و الف نوع را تنوین نیز
کویند و در تلخیص آن را سقی
کرده اند اتا در استعمال
ابیات الفاظ
الاخر را در صادع اول آورده
و الفاظ اکرا بصادع اول
اول خوانند نیز در آورده
و آخر صادع الفاظ ابیاتی
و زیبا آیند و اکرا بصادع اخر
بخوانند همانرا حکم دارد خانک
خسی تو مرا بتین همران ابکاه

ناگاه مثل از دست کردان

ناگاه مثل دوش بردام

آنگاه یک زمن بود بجان

یک ذره دل تو نیست غم

یکباره شکسته تو بسیمان

از خدمت را تو کردی

گویا بود مرد یار تا کردان

یا ایک بعضی الفاظ ابیات

اگر ترک دهند ابیات مذکوره

درست ماند اما بوزنی دیگر

و تغییر انک الفاظ از اول

یعنی لفظ ناگاه و یکباره و یکتا و دلکوتا را بجای لفظ آخر مصاریع آخر ابیات مذکوره

ابیات دور کنند شعر

کفار تو مرا خسته آیات منه

کردار تو از راحت را یات ظفر

ایام را خاطر تو با قدر و شرف

اسلام را ذات تو با نیر خطر

الفاظ اخر

قدر تو مست مهر را اجلال حلو

جاه تو مست مهر را بیضا و عمر

از تو اسلام را ذات مفر و ظفر بنا جمله

و از تو ایام را ذات مهر و بها شد یکسر

و اعدا تو را قطعا طلع نیز خواند

الوجه الملخص
و المفتاح

ب ابیاتی تولید ۴ ز اوّل
مصادیع یا ز میانه آن ابیات
حروفی یا کلماتی باشد ۴ ز اوّل
مجموع حروف یا کلمات آن ابیاتی
باشد آنرا خوانند جامعه از اوّل
مصادیع آن ابیات باشد
شعر
شام سر موی ۴ روز عمر تو
یک لحظه ز عمر تو بجز غفلت
خورشید شد ز ارمه آفاق زیر
شام تو چون همه ز عمر تو شد غفلت

ز اوّل
من الغفلی
خواند یعنی الذم
کرفت لفظی یا حسرتی یا حرکتی
آن واجب و لازم
ز اوّل
الترام
مصراع الترام سر و بایت شعر
کر بای نعمی ز سر ز میدات
همزی ز سر ۴ سر بای تو نعم

وزطا وراین نوع شعوره
ومعروفه است مثل مانی
معنی الروی من الفاصلة
کقوله عزوجل فاما الیتیم فلا
تقهر واما السائل فلا تنهر
مراد انست تقهر ونهر است که
حرف ردف الیشان مسبوق بحرف
رویست وقد جی قبلهما فی
الفاصلتین بالهاء وهو لیس
بلازم فی التتبع وراین مثال
نظیر حرف وحرکه پیش آید

آنک جاوید تعهد آن لازرار
فاصله بیت کاف ردف نوع
دوکار حرف نیز التزام کرده شود
ع فی الحدث فما تقارن منعا
ائتلفا وما تناکر منعا اختلفا
ردف ایراد بر حرف وحرکه است

ساشکر عمرا ان رزاحت مسیئة
ایادی لم تمنن ولم تدر فی جلت
ع غیر محجوب الغنی عن صدیقه
ولا مظهر الشکوی اذا النعل زلت

در صلد کلمات لازم کرد آن
نوع را تجرید کویند
مکرر معنی مقلب مذیل معنا
میم لزوم مالایلزمست
کلمات شین لزوم مالایلزمست
لفظی است که در آخر قافیه در آید
و حرف ردف متصل کردد
و هر بار مکرر شود ردیف حرفی بود
که در قوة لفظ باشد یعنی از آن

حرف معنی نعم شود و حرفی که
از و معنی نعم مکرر ردیف نتواند
بود و اکر در قافیه بیت آید ردیف
کردد و در جمله حروف قافیه باشد
جمله حروف ردیف جمع آید

و جمعا دم
لذیذ جناغ لفظ بند در
ردیف

شعر

ای خانه جمله تو دم دانسته زیبد
بنشاه سرین تو صد سلسله زیبد

بعد از ردیف من قافیه دیگر
واقع شود از ردیف مجموع
خوانند چنانک
دلدار نیکوی جوید دلدار دوی
بادوی بجا خرد سپرد دلدار دوی
لفظ سه رتبه قافیه
از است و دلدار ردیف و باز لفظ
دوی و نوی قافیه و دوست
حاجب ردیف گشته و ضمیر او
ردیف و ذوالردیف نیاید
زیرا که بعد قافیه و لفظ یا

الفاظ مختلفه اورده شود مثلا
در القافیتین یا در القوافی
که در جانبک گفته شد و اگر متفقه
در القافیتین
اورند آنرا بجموع الفاظ متفقه در حکم
یک لفظ باشند اعم از اتفاق الفاظ
و معنی که مکرر در آید
ای بیک قلب تا تو نتوانداشت
خود مجمع یک باب تو در انداشت
شمیر زدی ما زدنای جد کنی
کز صبر دریک تا تو نتوانداشت
در ریاعی هم همین حکم دارد

قاب تو نمی اندازد (ردیف شود)
نمی سازد شوم انشاالله
بره ساز شوم انشاالله
(در بیت نمی ساز و آساز
قافیه است و شوم انشاالله
ردیف) آن آب ایاق گفته
شود (در هر سه بیت ردیفها
یکسان است و جز آن اشعار
یکسان نیست و جز آن اشعار
بعکس می آیند مدار ایشان
بر آن ردیفها باشد و آن را
بسایج گویند (ردیف یا قوافی)

گویند صناع ردیف را نیکو گفته

شاه خاک ردیف بسیار

ردیف اسم

زیارتی بلا جزوی زیاد

صبر یقین نیز فکرت خاطر وصال

و العقل حلة

جزوی زیاد زیارتی

فکرت خاطر وصال صبر یقین

و العقل ردیف لفظی خاصه

و انا یقول

زیارت بیت بک مطلق ردیف

خصوص ادبست اگرچه مجرد ردیف

یعنی زیادتی

حرفی در صنایع نیز می آید

اما عرب را در بیت نصاری

بیت کقوله شعر

صفا القلب عن سلمی و لقد باطلة

و حق اقرانه القبح و رد الحلة

لفظی اندکست

صناع مناقرار عمر کفته شعر

یا ناصع آیات جمال الورد

یا ناصع آیات جمال الورد

فی الحول تزوری و تمضی عجلا

ما وصلک الا کوصال الورد

ارسال المثل

مثل است در کلام کقوله

عوّدن علینا فی المعالی نفوسنا

و انما تعظم المصائب بالمصائب

مثال دیگر

شعر

ندهر کما کد هارت شاه بیاسا

ندهر کما هاب ها نزه بسیاست

شعر دوشنه زرکیت باشد آنرا

ارسال المثل خواند حاتک

الا کل شیء ما خلا الله باطل

و کل نعیم لا محالة زائل

مثال دیگر

شعر

بشه بابیب جمز کند قوة

نمع بابا جمز کند بازی

ارسال المثل خواند

ارسال المثل

شعر

کوهر سنک بر ستاز سنکست

سنک کوهر بکنار دیارست

مار در دست نشو نکر دوست

دوست در دست بین مارست

امتناع زاید
در الزام

نمود در قافیه است غیر از قافیه

دیگر نامده باشد و این را در

استعمال یاد نمایند

از لغو و اوساک

خلاک

بعضی

که تمام کردن ابیات با الزام این

چیزها دشوار شود خالک و زری

به سراغ گفته و در مرثیه جهار

غیر الزام نموده

شعر

کل بنی بنت بدو در آب افتاد

دی ز آتش اللهب در در آب افتاد

امروز بنفشه سر و آورد در خاک

از جعاده سراغ این نه جعاد چیز

نمی یابد از اوصاف افلاک و این نکته زیرا

استعمال تعلق دارد

و لفظ افلاک مناسب بدین جعد

نوع امتناعی بدان امده و این را

تضمین نیز گویند غلط مشتبه

در اللفظ یا در

و آنرا شعری بود که در سیاق

و ربط آسان نماید افتاد یکی از

آورد نیز شاب آنرا جز کرد دهک

الشرف شهید رات

کفم تین و خنر یکرو سرو بن

نشیت شر کرد

زیاده کرد اعلا

نیز قافله نکاهد

از کیست تقرر کند الکدارا

از حضرت شاهی

واز غلغل لبلک حه حزیک صبارا

جز ناله و آهی

زاری کرده بجهار خانه جند خراب

جز سکن ما

وآندوده دکنده پنه جند تاب

جون ن ما

زکامی بعد یکان بت نیز

ی لبد خانک زاغی

۳۵۳۴

[illegible] عشق تو دعایی کرد

دعوی نه عجب بخدایی کرد

خاکش بدهان

دور از تو بکام دشمنانش دیدم

[illegible]

دیدم که [illegible]

[illegible]

یا زلف است یا ابیات یا دوتا

سکانر مصراع یا زاکه از لنز از یک

قافیه باشند دو جا در مصراع را

قافیه دیگر باید تا بنا قصیده یا

[illegible]

[illegible] زلف تو قافیه با بند جانگ

تا بسود او سر موی تو رای دلم

شد یکسو تو آویخته از پای دلم

بر رخ و خط تو عالم ارجای دلم

دلم ای رای بدل وا دلم ای رای دلم

[illegible]

[illegible]

کر سر موی تو او در سر موی دادلمن

کر نکیسوی کرت دامن بوی دادلمن

دلم ای رای بدل وا دلم ای رای دلم

ای بجا تافته زلف تو عدا کرده یافته دل

کام جانرا سر موئی ز تو نایافته دل

جز خود و تا مد از زخان تا فه دل

دم ای دای دل و دم ای دای دم

ای فغان از دل ز زدم خا بوشت

خز دل میخو ر ا ن نوشت

ما جرای دلم خو ن ا ی

دم ای ای دم ای ای

با ق م ا ن ا ا ز ا ی ه ش ا ر

و ا ن ت نوع س ا ر ا ن ا ست

اما ع ا ن نوع د ر ا ل س ت ط ای

کو ند ک ا ز ل ا ر س ا ر س ع ی

خو ا ند و ز آ ت ک ا ت ب ا ل

ه ع ا ر ق س م ت س ا و ی ا ک ن د و ر ا خ ر

ه ق س م ج م ع ن ک ا ه ا ل ا ل و ق ا ف ی ر ا ن د

چ ا ن ک ش ع ر

ا ی ج ا ت ا آ ی ا ا ب د ت ع ا

ا ن ا ل و م ض ع

ا ن

ا ن ا ن ا ک ر ا ن ا ن ا ن

ب ا ی ا ی ا ر و ا ی ک م ن و ر ی ع و ا ط ل ا ل ا ن د ر ی ن

ر ی ع ا ز د ر ی د ن خ و ا ن ک م خ ا ک ا ن د ر ی ن ک ا ل ا ک ن ر ک م

ا ط ل ا ل ا ج ی ن ر ک م ا ز ا ب ج ش ر ن و ش ت

د ر ر ش ن و ع ک ا ج ی ا ز ه ر ی ق ا

یکدان مصراع را مکرر نیزی
آرند جانک

ای جامه جانا نزدیکی خوشتر
رحمی کن و جامه زود بنی جانا
دلدار اصلاح انف تا تو بزرگتر
شعری با
مصغر و نثر شعری
باشد کار الفاظ او حرف تصغیر
ارند و حرف تصغیر را بدهی
کاف است چانک
دلک جامه کانرا زود بدوزیک تو

موشک و جرک و آلوچک امویک تو
مردک بشکندرک بیجک و آهانک
از عک جانک ها زخک باز ویک تو
حرف تصغیر در شک
الفاظ بیت
مذکور و حرف تصغیر آخر در شک
اضافت
تا خ و حرف تصغیر در آخر شین نز
بود چانکسر
مردک نز جلبک خرد لک سک جانک
خوک خرد هک بچرک سک دالانک

ترجیع در قصیده

ترجیع در لفظ زاید

باشد که ابیات او را خانه

کنند و هر خانه را عنوانی زینت یا

زیاده اختیار نمایند و قافیه ابیات

هر خانه با ابیات خانه دیگر

مخالف

شود بعد از یکبار بیت جدا کانه

بیاورند و این بیت جدا کانه را

گویند و قصیده را ترجیع خوانند

و آن ابیات هر خانه بر سبیل

مقرر را جمع آورده میشود و این

بیت را مقفله نزدیک گویند

و این بیت مقرر کاهی هر بار

بعینه مکرر آید و کاهی غیر آن

یک قافیه و کاهی غیر آن

تمام ابیات مقفله یکسان آید

و ابیات مقرر

حاصل آنکه ترجیع

از ابیات مقرره جمع کنند خانه

دیگر شود و غیر نظم و نظیر

هریک نوع از این انواع در این مختصر

نیاورده ام یکنوع آورده شاه

وای را میر قبا پت
دفتر دلبر و در خصت دستار آمد
باده را تمتیع کردم ز سار
موسم مفلک و مرغ و دیده معشوق آن سار
گه جنگ و گه نشاط و گه بزم و گه سار
موسم
سر دی کار بدل آمد و تموز و کنار
دفتر دلبر ناشکری عذر معشوق آمد
بعد از ین قصه ای مجلس و عمار آمد
هوس آب و سبزه و صحرا بگذشت
نوبت آتش و جاری و جانان آمد

اب اگر دست عمر قرار یکی زعدن
آتش انگیزد م ملکی لعل بدخشان آمد
اب سحر گریه کنان نا نفس دگذشت
کرم کشت ان ا نعت مزده دخان آمد
نا ز عناب و خ
حمد کا ر نغمه آمد
نبه
مژده بر کسوه موخینه سلطان آمد
آسمان
جنگ انگیز ای که از سوی چمن آید

ای نسیم سحر بوی من میآر
تا ز دیدار همه کامگار شوم بازگردی
بار عنبر بکنار و عالیه زنار میآر
بردهٔ ابریشیدرون حلهٔ ارژنگ بهشتی
یا سعیدا همتم یاری کن میآر
توبه از نصف دی
ای نسیم سحری توبه شکن میآر
نامهٔ عزم دیار من و بار سفری
اشتر آرام دل آهسته تر میآر
مرکب لاغر پای ایزد رنگ جاری چند
مهره از پای دل ریش من میآر

مرغ اندیشه را بال و پر کن دراز
پی بدو سوی حجاز و یمن میآر
لشکری کم ز آتش و کامی از دود
دود شاهی ده و سر بکن میآر
از نفس مملکه دیو نهیبی کیرد
یا بر لب سلطان زمن میآر

مهر خرسا نخورد آب ز ابشر از دو آور
کوه سیمین علم برف سار از دو آور
خر از دو کوه و از بن برف نه پیر ست کی

یا مگر باز سپیدست که باز وی شکار
باز کرده ز هوا خنجر مژگان تو آور

علم افراخت نمیزانت ز مازندران کرباخت
کوچ از دلکده شاه این هم سازو آور

وقت آنست که بر تارک سلطین زنی
یک زمان بای بزنگوله ازین بنگله

طرهٔ برجم رایات زسر بگشایند
باز بیوسته زرابوی کمر بر بندند

از بساطینه همه خاک بسایین بازند

بات زوباه که از نامهٔ آهو آور
سوخت عود تر ببالد تنش منقل مجمر

صبح باگیر مزاز جانب لاد بو آور
روز باغالیه زردانگی خوری بیرنگ

دوش چمز شاه ایشیه بابل آورد
کرد باگاز بخ بسته سنان مرجان را

خست وخسته کند باد سر و آورد
اخگر آهخت سنان زد و اخترجوزا

بست سیمیز سری از بخ بر دو آور
بوزن غالک سیه نوک مخط بست کخیب

عم غارت زدن اشکر هندو آورد

وآنسر ابله بر اوج فلک آذین نماند
کز دماغ تاج سر لنپایه بولالا نماند
رستم از بیم تو اندر جوشن زرین نماند
شعله اطلس کرده کاندر [illegible]
جیره دستان [illegible] نماند
کز لبش کوثر [illegible]
[illegible]
سرو در [illegible] نماند
جز کشاند کاهرمن عقدهٔ پروین نماند
نقش نماند از خیالات مناخسرو
مرحبا بندهمه یکسر شیرین نماند

[illegible] آنجا که [illegible]
[illegible] معرکه آسمان [illegible]

آنجا که عدالتش حرم موکا نمی کرد
آهو بجای بچه او را نمی کرد
اسمانمی خا[illegible] کف شاه برد
[illegible] کسی نمی کرد
شاه جز کوی نشر[illegible]
اسمانمی غاشیه کوشه میدانمی کرد
روز جمعه ذکر ده بولا اسمانمی
ابر آمرزش کوه مرا نمی کرد
خوی جوسیراب دم [illegible]

کرز و ناوک ز هوا ثالله و بارانش کرد
خود ز جمعی مرجان را بسر کرد ترغلتان
زرع جمعی صبح را در [illegible]
جمعی دود را [illegible]
معجز [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه جمعی خنجر کین بر سر راهش زد
کوه از قهر چو ما هست صلا آه زد

ماه ز کاهکشان کین ز خانه دولت
جانب کیش قدم داعوا راه زد

[illegible]
[illegible]
مرحبای یک تکاور دل بدخواه زد
کرده کاوش ثبت جمعی کشاد خرجم
کوه کوه کشادست برگاه زد
جمع سر از قدر رایت سلطان دارد
فتح بوسه بلب کوس شهنشاه زد
بوزجمعیت اگر باده بر اختر دارد

آسمان سنگ زخم بر قدح ماه زند
چرخ کف از تنع بدارد در ازدن رکاب
تکیه بر گاه کند باره عزم گاه زند
گر فلک دست دهد [illegible]
تا جهان دارد [illegible]
[illegible]
تا فلک جنبش و نیرنگ جهان [illegible]
شاه گردنکش گردن سرکش باشد
جای لاله ابو الغنه باطلقه لاله
شب اتیلد چو نوروز بنا خوش باشد

ابر تا قطره تیغ جهانگیر تراشد
کاب در جمجمه خورشید جوانش باشد
صبح در لشکر او باده اشقر گردد
[illegible] بعضی بر دلقش باشد
[illegible] فلک صفحه دارد تو نوشد
[illegible] رمای منقش باشد
[illegible] کردد
[illegible] اگر کام دلت سبحه بعرش باشد
تا حرون فلک ابلق گردون رکاب است و نبود
کیخ لادم نیاید کمی ابرش باشد
تو ز عنک عرصه ابلق ایام تتوانی

اوصاف راحوال طاهر وان
حمد دلاله نکند بکه مخالف
اوصاف نمایدخانه در وصف
شعر
سیح گفتند
کرچه
وصاف اوصاف دولتی
دولت راوصف لازم شعر
اسبکی ازجوت نکرزینکی انعابدین
اسب الاذن فرودم بیارالسب الدین
نعت
وآخر دعوی

باشد که از دو قلب با حساب یا
بخسبی یا بر طریقی دیگر خالک
ترجمه کردن الفاظ با زیادت
کردن نیکو مدینه یا بقصان از کردن
نام چیزی خیرد وضع او جواز
شکلک
موضع کوبک کاتب خالک از آن
نوع حروف را بر سر کتابه زدست
استعمال کنند خالک الف را
سر حرف نویسند مثلا انظیر او زدم
محدث زنا

ای خزانه محدث ممالک تو
معلمان دعا دلنواز مسالک تو
کرسی عرض فرسا ناکامی
ارض اصبح زانک تو
سرای ... ناکامی
... تو
هنار و بشتاب و بشده
بنویس و بگیر نام آن مه
و کامی حرفی را از حروف
نامی یا از حروف ترکیبی از آیات

شده در کدام حرکت اگر در اول
حرکت نقطه حرف از حروف
بود آن [illegible] است از
سلطان مثلا [illegible] در دوست
نقطه حرف دوم [illegible]
و اگر در اول [illegible]
بس یا در دوسه یا سه حرف سوم
حروف بود یعنی [illegible] و اگر در اول
و سیوم نقطه بس یکی و سه جهار
یا سه حرف معادر حروف بود
یعنی [illegible] و اگر در دوم و سیوم

نقطه بس در دوسه پنج یا شش حرف
هم حروف بود یعنی [illegible] و تن
علی هذا الباقی و سیوم مد لب
شاه در نام [illegible] مد اشرف
مد چوم راست [illegible]
[illegible]
در شکم ربط کرده در پاوه سر
و نیز طور مقدمات است یعنی شری یا کرد
تعمیه است ظاهر مزامیر تا در دو مهر برد
و فایده او در نام چیزی نباشد
و جهار م مختلف و نیز نوع مجملات است

کسی دیگر ذیل نوع نکته باشد
لعدم استماع ذیل نوع آنی
حسب وحسب
سر از ریشه و باغبانش بکنی از بیخ
نه لذتی از کسو و نه فایده اما ز عمر
مال آنکه نه دنیا
محسن از فایده عمر و نه خوش دولت
نه لذتی از عیش خود نه اسباب کمال
و اما انواع لبابات معلل و مبهم
کویند کثر نوع سعلت و در اکثر نوع
معاهات تواند گفت که از ایشان

در کار نام برآید خانک ازین
معما بعد از نام بی خبرد شعر
خرشد کلاه خویش بدرد و غلاف
بنده
بخشد مال شرد هلاوه داد
شتاد
معما بردد
دور
بیش
بین بردد مالک ازین بیشتر
بدهم دور از شاه دستی نزد شعر
ام ز کسوه ملت
صدر دلاشرف الیان دارم
از همه شاه بدهم دور

اشارة بر مقصود کرده شود
اما ادراک آنرا مقصود بعینها باشد
از جمله اشارة کردن بر آنرا مقصود
از جانب بعید او بود از جانب قریب
مثال اول
مثال دوم
از این اذکار معلوم شد که اجناس
کلمه ای از زن مرد این مرد است
گفت پور خرید مال من است
در جمله اشارة قرب است بگفتن
این زن دختر آن زن است

جز بوسیلهٔ بعید اشارة کرد

تماکش [illegible] ولد

ابیاتی است [illegible] ایشان

بارسی ویکی حریف باید بایک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وزن او جنبر باشد مفتعلن
مفتعلن فاعلن و اگر زمر
رمل خوانند وزن جنبر باشد
فاعلاتن فاعلاتن و مولف
معیث الدین هاتفی را
بیت است که در وزن
مطبوع خوانده میشود و بعد از
دیگری را جنبر سبا لغه گرده
دبره وزن نا مطبوع نیز دیده
مطلع آن این بیت است شعر
دور گردش دوستان دهر خوب وقت تر

فرتو فرزی دبری دیا تو گردفر
این بیت را اگر در عروض خوانی
فاعلاتن هشت بار باشد و اگر
در بحر رمل خوانند فاعلاتن
هشت بار باشد و اگر رمل مخبون
خوانند فعلاتن هشت بار باشد
و اگر در بحر رمل خوانند مفتعلن
هشت بار شود و اگر در بحر رجز خوانی
خوانند مفتعلن هشت بار باشد
و اگر در بحر مجتث خوانند مفاعلن
هشت بار باشد و اگر در بحر مطوی

بود ع صراع چهارم تن از
الفاظی بر اینه ان الفاظ
سیر صانع سابقه لفاظه با تل خاک
مثال او
چون بوی تو شد خیال دیگر نرم
سرمایه عیوق و چنین
جزو بوی تو ای موی تو سودا نرم
لیس بساقط ولزوما مبسوط
مطلوب خواننده این ابیاتی باشند
اگر این نوا بگستر انند گستر انیده شوند

واگر بخدا بیده کردند خاک شیخ
ای یار بر افلاک ز خون
مکدار بگریه روی چیحون
مکدار خاک و خنجر و خون
دم آر بگیر دستم اکنون
دم آر بدست اجرم افزون
سیارهٔ عاشقیم و مغبون
مسیار مرا بخود رها کردون
یکبار دیگر مرا بخون دون
ولزابیات غیر مبسوطه است
نسبة الک اگر مطویه گردانند ازین

از زن خست صراع چهارم مصراع

باز آیند چنانک

ای یار من افتاده در خنجر مکار

مکار خاک در خنجر وی مجنون دم آر

دم آر دست مجرم ایدون بسیار

بسیار تا عاشق بیرون مسیار

مکار در بکر یه غرق جیحون مکار

مکار در خاک در خنجر وی مجنون مکار

دم آر دست مجرم ایدون بسیار

بسیار تا عاشق بیرون مسیار

ای یار من افتاده در خنجر ای یار

مکار در بکر یه غرق جیحون ای یار

دم آر دست مجرم ایدون ای یار

مسار کاه نقیم و مفتراب ایر
رخم او بست جوم ابد مزدم آر
مسار کاه نقم و عبشوتر دم آر
مسار مرا جود کر انفرد جم آر
یکبار مکام دشن دشمن دم آر
[illegible]
در آمد مصراع آخر ابیات در آخر
مصراعین آن لفظی بیاورد اگر
آن لفظ را بقدر افاعیل مصراع
مذکور مبسوط کردانند مصراعی
شود و بقدر مصراعین مذکورین

نیز مبسوط شود اگر وسط او
از حذف کردانند بکذارند و غایة
زحلف خالی [illegible] شعر
زه کبد رصاف بابار زلال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکوید که کدام خانه را شخص ثالث
انتخاب کرده است و لزوم اعمار زیبای
این بیت را بیاورد مثلاً شعر
ضمیر خانه بیگانه کویت ضعف
تکرار کوید که ضمیر خانه بیگانه
ضعف را دارد و آن
ابتذال است که بعضی کاتبان مصراع
این ابیات را طول و عرض
خوانند شعر
ای غیرت سرو قد خرامان بستان دهر
سروی را کی بود کنار خانه دلبر

خرامان بستان خانهٔ جانان فاقدان
بستان دهر دلبر خانه فاقدان روضه فی
ای دلبر شیرین ادا زیبا قد رشک بکر
شیرین ادا دلبر زیبا قد رشک بکر
زیبا قد رشک بکر شیرین ادا دلبر
زیبا قد رشک بکر آخر کلمه کافور در
آخر کلمه کافور در حذف
مصراع سرو قد خرامان بستان جان
سرو قد خرامان روضه فی بستان جان
باغ جان روح بدن شمع همه
بستان جان روضه فی شمع همه
بستان جان روضه فی شمع همه
بر جوی کز جویبر تو داغ نه بر زاد بن

اعون ابات ايد ايد
استخراج صعوبتي دارد اظهر كرده

نبسته شل وحي هذه

جلوت ظلام القلم والكون مبهج
تضيء بهيج العدل فيه وتبلج
جلبت قلوب الناس منك وهيبة
به تبيض الارواح سلوا وتلج
بعدلك حر الاعمال ان الشعائع
وان سحاب الجود منك تموج
جرت سنن الاحزاب عن الظالم
والعفو للمظلوم والحلم تنهج
جرت بابن الرفيع نصبك معزما
باصلاح احوال البرية تلهج

جعلت سوى العليا بذلك مرتعا
فمذهبك المتاكاني وتنهج
جرت بسيف العز نحك معاديا
فمذهبك يا انزى وارزاه تنهج

ايها نوح ابيات (رحوي
نكون آيلا اما (ربا بحيث الوقوع
تكلف خالها انه تشول
من الفعل زاكرة وانا
جانت) ابيات كعنه
شول بطرت تعليل انا
جانك عربي ازلزا بيات

را بطریق اقتضاب بر
صدر بیت دوم نیز ازی
کردانند مثالیک

زهی گشیده بگردن خلاف الرحمن
زهی نهاده امتر سنان علم
علیم ذکر تو در کشاکش تیرک فی
تقدم تو در تبرد ترف عروه قدم
ترف دوست سوال الدوله
علم دولت علیم لیت النظم
والنثر بحا وان
بیت باشد ۷ بعض مردف

مصراع اول را باکلمات
مصراع اخیر مقفل گردانند
بس اگر ان بیت را در
طریق نثر خواهند نثر نیز
توانند بود و ابیات دو بیت
و چند دری ایراد کنند
اما
اگر سجع و ازدوجه دایر
و اطراف ابیات مقفل
در نثر فرق مطلع و عجز نظم
گفته شده اما در نثر با سجع
دلالة نماید جانبک

ای روی تو ماه روی تر تیر
ابروی تو کاژدهٔ جعد تر تیر
کیسوی تو مشک لذت افزا تر
زلف تو ز دام و داب نظیر
خط و خلق خوی تو بت را
باز آور کشتهٔ بوی تو اثیر
صد کرد دعا بگوشه تقصیر
از خاک تو بود خاک ما را
قدر داغ تو شد ز دوست تقدیر
بعض الفضلا

بت را با ابتلاء مت وصلت
کشتهٔ عجزت را با صلدت
تاب بتابت
ای دعا خوشه سر تو با
دام دلیری بر شکن ابرا
کج تاب از دل بر
دم شکیبان الدلدار آ
دام زلف ایت زرده کرف
تا دو بر سر یکی نکرف ما
دام با ابعات اگر بیش
دم بصل جابر فلاء ایشانرا

جهر

تا شاکر شوم خوشدلیت او دهنا

[illegible] زاده [illegible] وان نا

قصیده ابیات [illegible]

اقرار خمایل [illegible] اسماء

طیور نیز بال [illegible] وان نا

قصیده را بر [illegible] زنجیر نا

بوسند و دعایه کنند نا

اسما طیور نر سر شاه عالم

وان نا صنعت شعرست بلکه

صنعت کتابت و این بازی

کودکانه و نظیر نا مشعوذست

[illegible] زاده [illegible] و آن قصیده

یا ولی با شده ابیات ازا

[illegible] و دعا و عرض [illegible] خانه

کنند و [illegible] سرود [illegible] زان نا

[illegible] زده [illegible] شرح صحیح

[illegible] و آن [illegible]

خوانند ما کیا

[illegible] دعا ذکر [illegible]

دعا را دعا دعا [illegible] دعا کنند عالم

فلک نگین زمین [illegible] زمین نگارستان

تو عیاذا فلک بادی زمین [illegible]

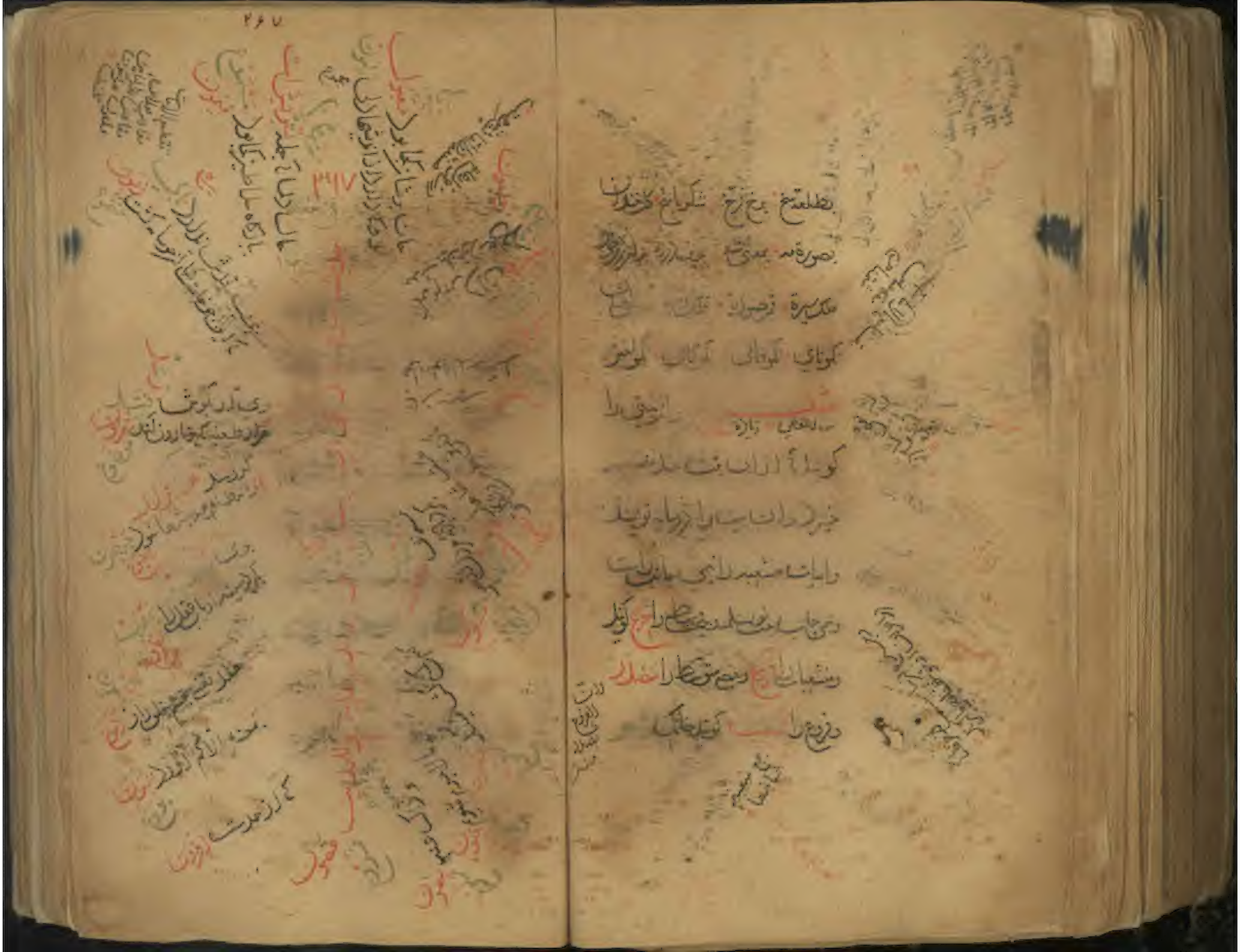

الکام و بسر شیر انرکند صلابة عشق
بنارکشد اکثر در اسعار زرین
ز ضایع لفظیه کفته
شد مقفل مانرکتر کفته اند
از تکلفه الشوف و بشر از زار
عند مستعملت لیزار ضرورتها از
برای تولد اندوده شد و ارکه
بدن چیزها حاجت بود
من التقفین زاکه و لیز انکلدن
جرف باشد با بیشتر اران از
کلمات نثر با نظم و لیز ا ترکه

و عمدان نیز کونند عاشک
زرین ما یه الف متروکست قوله
تعالی ذکر و دان فقد کیف قدر
ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم
عبس و بسر عاشک زرین
آیتجوا و فیه قال الله تعالی
ذات حسنه تلقی کلا انها
تذکرة فمن شاء ذکره فی
صحف مکرمة مرفوعة
مطهرة الی قوله حاجبا فیها
حیا و ادنیا ده عاشک زرین

بیت

ساغر

مسترد گشت

لب او جاء لبر جیوا است

لب او خواستن نه آسانست

ولبر نظمی یا

شوی اسمے الفاظ او یا حروف

از همه یکرنگ جدا کاه نباشد خاک

از دهد یکرنگ جدا کاه نباشد خاک

از زر دل از زر دین از الدم ادم

از از زر دی از زر دی الدم ادم

وحشت

من اللغلی زکاه

المقطع قال لا فرزند لیستخلفهم

ولیزاده مرضا قال

فرزند لیستخلفهم

نسبکعیکم ولیزحرت

لعل لب شاهد شکر خند

بخشد بوسه طعمه قند

ولبر نظمی یا

زدت ادعا عاز زدن ادم

کر غلط لبش بوسه زنم

ولبر کلمات

راکویند که مجموع حروف آنرا

مقطع باشد خاک

بيغي ختني بيتي بتن نغز

نقش خشتيش بر خت نغز

مجموع حروف كلمات غير

منقوطه باشد

كويند تعالى والعالم

الذي احدك الترك هو

لا اله الا الله عبد رسول الله

مثالي بكر

احدك الحتاك حدا الخداج

واورد الماء ورد التماح

مثالي بكر

والذاريات ذرا فالحاملات وقرا

والجاريات يسرا فالمقسمات امرا

مثال بكر

اشعار را بدو قسم منقسم گرداند
یعنی [illegible] را مطلع در مقابل
دو مصراع التزام قافیه را التزام
قافیه بار دیگر [illegible] مطلع را
یا ابیات مسوقه [illegible] خواند
اگر در ابیات مطلع و ابیات مسوقه
ذکر حال محبوب و سایر حال
خود بعینه بکند و از نسخ بیت تا
بانزده مرتب گرداند و وضع
خواند اگر ذکر صبح یا صبوح یا شب
و شمع یا صفت شیء از جنس او غیر آن

تن او زیب دگر زینت را
زیب او نیز دگر زینت دگر
[illegible] گوهر منقوط و یکی
غیر منقوط بود اما [illegible]
کو نبندد [illegible] تعالی ربک
فکبر [illegible] از زلزلت
خذ ثوبه و داع لیک زود
قد تولینا بعز حسنوی
[illegible] و اما
[illegible] و آنرا
[illegible] گویند
و اغانی اشعار کوشوند و بموع

شاعری از مطلع مدح تجنب نماید
از خبر ها بی بهره از خبر تقریر نماید
یعنی کلمات که آلت مرکبات کلام اند
و شوم گردند احتراز لازم شمرد
و عجایب و صنایع درج کرداند
و تجنب عیب و قبایح در نظم و نثر
عبد الحمید احمد عدا تصانیف
و تلویح آنست که در دعایه
الفاظی گنجد که آن الفاظ تناسب
مقصود بود و اشارة بر مطلوب
کشف من بر کیفیتی که خواهد گفتا
دلالة نماید و مشعر بود و انواع
کوید و قد
و در دعایه کبیر سخنان
شعار که شیرین و موزون
و نکت و خوب باشد خالی
شود که در اثنای سخن باستماع
ابیات سابقه رسیده باشد انف
انه کرده و ذکر عبارات در
استماع ترانیات و اصناف

دران رفته باشد ملالی بود
زود رفع کند خالق

وانچ جایز از بلغشک باشد

وانت یا آلهتی ملک سلام

فانزلونی انک اجیب داعی

والا فانچ عاکر و شکر

اما ملام ناکاف است

بانها کلام معنی الفاظی بیاورد

معلوم کردانند که ازین بیان

دگر نوا علی بود خالق

بیت بقاء الدهر یاکیف احله

وقتی میشود تا قصیده را
مرتب ساخت خاک
وخلایق وداع کرت
از دهمه خدا باشد
از دل کافرز کوه حرمت
نعل مرکب کربا باشد
تا کان صفات ربانی
بر تو از در کدام ما باشد
تا بعد لیالی و ایام
بالوحشی کوا باشد
جمعت از خانه کل نشان را

تا ب از طرف شکسا باشد
دائم ایام را سایه بقا
که ورد جبر تو باکشا باشد
جاهت از منزلة خالک بر
در وزش حلقه سان زدا باشد

تا بجرخ نه دلدار تکاوی
از طوف ولایة تو ادم
رحمة ولایت تو برا
بادم جرخ ناسم
از مطلع حسن خسروی را

بو نام تو بلا سخن مختم

ولز دعایة

من الفضلی

کر ز ملاءمة است سیار ابتداء

تصیده و سیار تعریف ع بود

تا اهل (ر معصود خواهد کرد ع

جز قصیده از مدح بر نکرفته اند

بآنک از زوال یاد نظا یا غیران

بر کذاشته بود و خواهد کرد (ر مدح

(ر اید یا ید ع (ر لز محل الفاظ

مرب و مرغوب انتیا (ر نماید

و بطریق (ر اید ع بیکانه نماید

آنک از زوال (ر مدح اید شعر

ای لشکر فلکی کشته علم

جند غوغا بین لشکر فلکند

جند جز لشکر جم افکن شاه

تم خز بید تو خنجر فلکند

بلا جز خنجر خسرو بشتا

سر بیدا از (ر دانسر فلکند

شردی کرم جز ترک خوش

خاک (ر جشنه خاور فلکند

(ر ب اب استغلص

کالی تاعر آورده است (ر صفة

قلم وکفته اعتقاد من انست یا
هیچ کس از عرب وعجم به ازین
تخلص نکرده است ولیکن
دیوانهای
درخت سرو بلند تو ای ستمکار
کو یکی نوک خامه تا ستوده کشم

ابیات الدر الرشیدی

نظم اردی شعری را کو یکی یا
در آخر غزلی یا قصیده گفته شود
در تفسیر
در اردی نام حریفی آورده باشد
در اردی ... است یا
الفاظ مجانسه بیارد و خیالی

وتناسب واجناس واستعارتی
باکیر در وی آخر جزو ما تکرار
تا بر لزقا قرعارض نقطه نجابی خاست
قافیه اردی ارقم لزقا قرو خجابت نشست
صراع کمال اسماعیل را
در آخر بتخیر زده خاکی
سلمانی از سلمان ساوجی در اردی
در تفسیر
ولیکن در جای
صراع اول بیت ابن الفقیه
گر ترا لفاظیت در شعر دلالة
بر مطلوب کند بطریق براعة
استهلال یا نواستن چیزیت

بالف و نون و جمع غالبا بسازند و شتران

و الا بسیار و مثل آن

الفاظ لازم جمع است غالبا بالف

و جمع کردن الف و یا و نون و جمع کبیران

و بسیار و شمار و مانند آن

قیاس نمایند و بعضها و مثل آن

ایذا کرده این جمعها از قبیل واضع

نیست اما غالب بعضا معین نمایند

و ذرات که در کلام جمیع نصاری کند

بلغا آمده است و صاری کالوضع

الثانی اتباعیان را نشاید

کلمات مثل خفتیدن

و خوردن و کندن و مثل آن

که صوت را نشاید و معنی را نیکو

و خوردن و کندن را نصح الذ

و ان مثل رحمت استعمال فصحا

نیامده آثار و دیدن و آزردن

و زدن را و ذرات و کردن و دیدن را

اشعار بسیار واقع شده است و

نصح را و ذرات مر صاحب را اشارت آثار

کردن و کار کردن و خفتن و دیدن کردن

از دیوان مقبولات برون کشیده
الدار نجف زیارت زائر سالله
نموده است در فحش و اظهار آن
اقرار فرموده
او رجیل از اخوانه
ولکن او از
مقبول دار زائر
کوه کوک را بر رجل
یا ابا رکوه را بر رجل فلان
یعنی آب بینی را بر رجل کداشتم
ایشان کتند معنی

نماید فهم من فعل واستغفر
الله من ذلک
تالیف است
یعنی
الفاظی است
او او رجل او الف قائم مقام
و برای لزوم ضرورت نماید
بتابع بعض اوزان کلمات
معدمست و مترادف شود
واجب حتی لزوم ضرورت معلوم
کردد

خاصتی از کتاب خویش
آورده است
مصنف را ذکر این حالت
از بهر آن تألیف بتازیدن
بود تا لفظ او مورد دلالت
ذکر تقدیم آورد از بهر آنکه
هیچ مشتبه نشود اما تألیف با تقدیم
و تأخیر نوعی صنعت
بدیعی است

و معقل کلامیست که بر ظاهر

الدلالة تا شامل هیچ ان هیچ را
تا غایب خواسته بود سامع
بدان مطلع نگردد مگر بتکلف بسیار
بانک از هر یک کلام خلل بود و دلیل
دو نوعست انک از نظم
از کلام کیفیتی اثبات سبب تقدیم
و تأخیر الفاظ و این را
کویند و لیز از تقدیم
و تأخیر الفاظ شاعر صنعت تا لیفت
آلا از جا بجایی رسد آمیخ
معقد گردد و از آن ترکیب

ذکر کرده باشد یا ورد دیگر ذکر کند

دو نوعست و آن

یا آنست که مطلوب قایل نفس

و خود را خاک سعدی داند

الله الله تو در آتش مکن صحبت ما را

تیز و تعجیل باشد

عجب تیغ تو یارد در مسارد

تلذذ بذکر میری کما قرره

لیلای سکنوا ام لیلا من البیر

تو خم بودی یا تاک

دلم ای دایه بر لیلای تمرای دایه دام

بیت

بازغیب باشد یا مطلوب در

حالی که در این حال غیر آن صفت

مطلوب باشد مثلا

گر آله گر انا هو تا مقام

خرقه از زنار ما میری بانتظار

یک ایضاح

یا تقرر و میری باشد در طریق آنکه

یا در بیت شعر غیر در این بیت تغیر

بگذار گر یار و دیار تو این

مطلوب آن دار باشد یا برعکس

تا بکار کاخ قوله عروسان کا السوف

اجداد آدم ابراهيم

تابع اضافات از دو خط را

از دو خط مذکر میدهد کرا اینند

عذوبة بيرون مي آيد و خلد

از اوی اسمی در سنا بشنو

خاک

حمامه بر جا دوبه الملك آمیخ

فاخته مرغوش نعاره و شمع

لقوله تعالى فباي آلاء ربكما

تكذبان قوله بشنو از اب

قوم نوح قال على السلام

ان الكريم ابن الكريم ابن الكريم

الكريم يوسف ابن يعقوب ابن

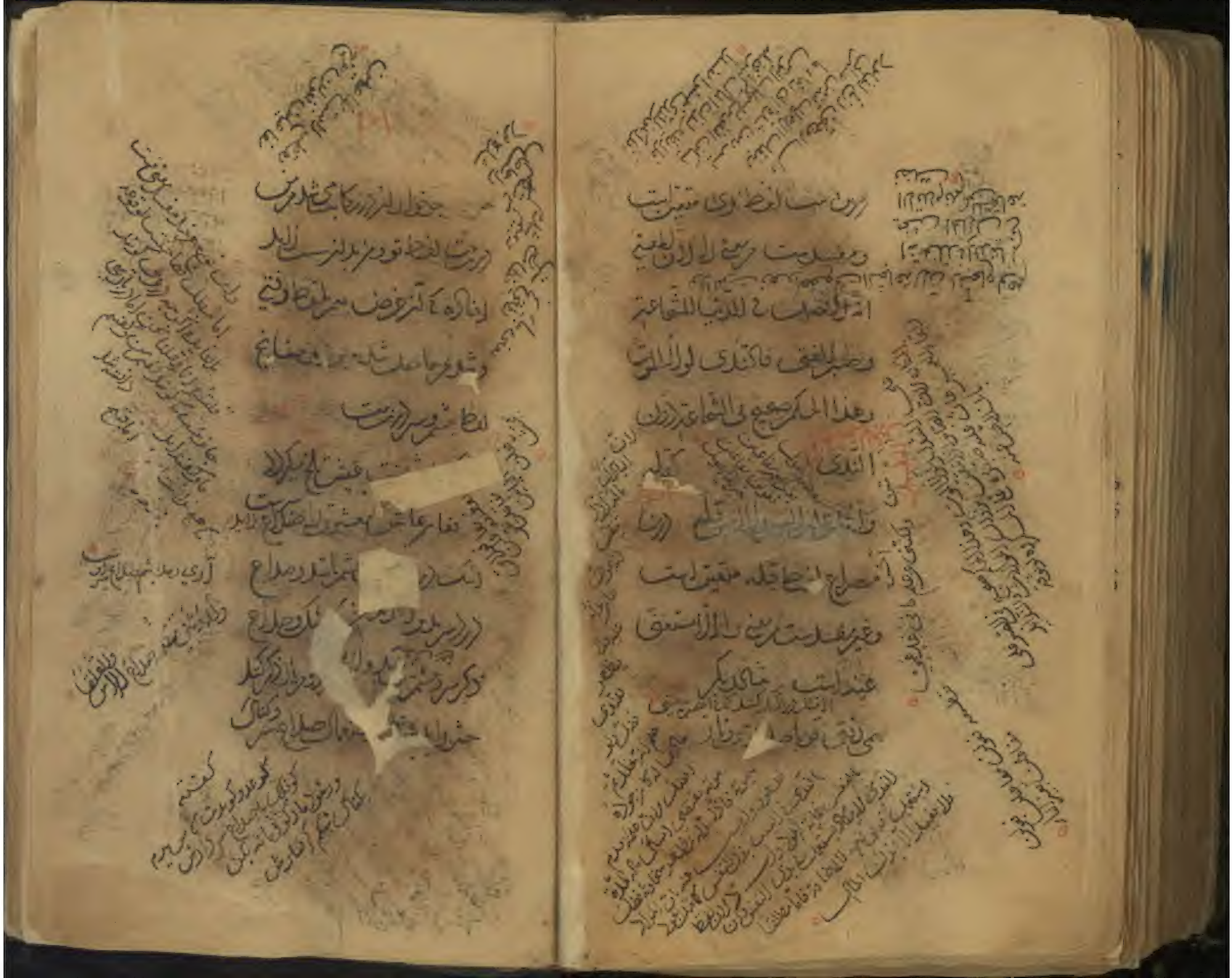

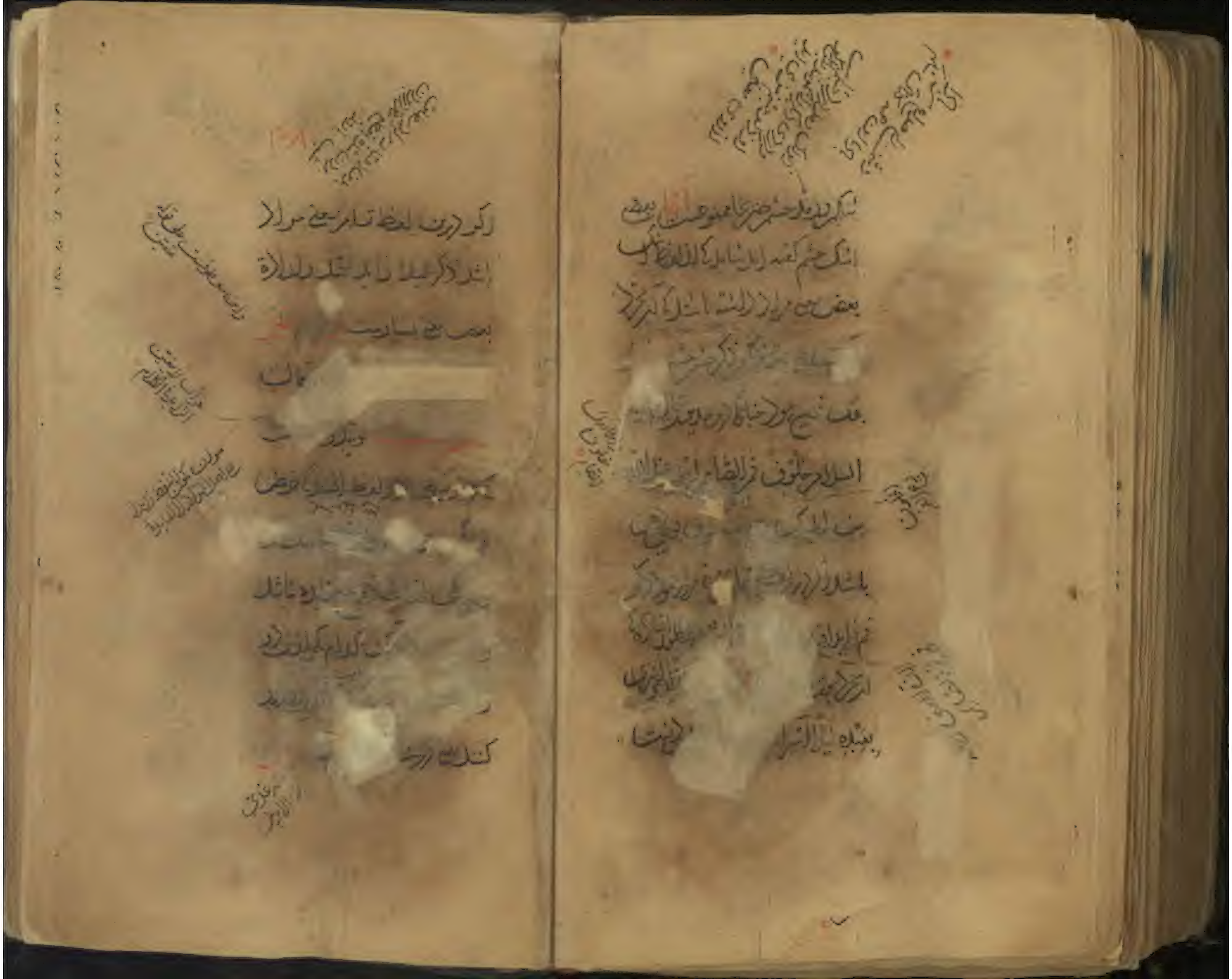

وثبت فيه خصلتا ذم الحوض
وطول الامل
مركبة كما تشاهد في ذم الدنيا والبخل
وهما بخلاف الدنيا ذم
والصلوة الوسطى في قوله
تعالى حافظوا على الصلوات
الوسطى من ايضاح بعد الابهام
ايا بذكر خاص بعد عام تنويها
وشرف وليزدا بعد
تعميم خواند ايراد ذكر اندراي
تنبيه است بر مزيت وفضل آن

خاص بر سايرافراد عام حتى كانه
ليس من جنس العام تنزيلا
للتغاير في الوصف منزلة التغاير
في الذات
كما عطف جبريل وميكائيل على الملئكة ورسله
في قوله من كان عدوا لله وملئكته ورسله
وجبريل وميكائيل على خاص
لدخولهما في قوله والملئكة
آورده شود ذكر اى كه ذكر الخاص
موهم خلاف المقصود
كما في قوله تعالى

نار ایغالست و زیادت مر
جا العدا [illegible] تحقیق کرد انکه
تشبیه در قول شاعر
کار خیر ثواب عمل جنایتا
و اد خلنا الجزع الذی فیه ثقب
ادعت لفاجزع کاه[illegible]
مقصود را و لفظ الذی لم
یثقب ایغالست و زیادت مر
تحقیق تشبیه را الا ثر الجزع اذا
کار خیر مثقوب کان اشبه
با لعیون [illegible] اهل ایغال

نمقص بشعرت و قلیب را
تمقصا [illegible] یا نته شود
کلامی ؛ در ذیب نثر کلام
جمله باشد مشتمله مر معنی آن
کلام سابق را و مو کد او نثر
[illegible] و مقبول لسد و لغو
[illegible] کو نمار و نثر را و نوعت
[illegible] انک جمله ثانیه بیرون
آورده نشاید باشد تخریج الکلب
با نک لیز جمله ثانیه مستقله نباشد
با فاده مراد ملک متوقف باشد

بجملة سابقة تعالى ذلك
جزيناهم بما كفروا وهل نجازي
الا الكفور ورد انه توهم
يجا
بجزاء سوء سيء عوقب
ذلك الجزاء
لا
كف
اجزاءه متجاوز العقاب
ورد انه بمعنى لا نعاقب
مصراع اولت انك

بجملة ثانية جيء بمقدر اورده شراح المثال
مخرج المثال بانك تصدر كرده
نسلم جزء جملة حكمي بكلي ك
منفصل باشد انه ما فيك جاري
باشد بجزي الاتاب تعالى
ثم جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل كان زهوقا
ورد انه ليزا الباطل جاريست
بجزي الاتاب
عذر الفراق بناء الاية وصلنا
ليزا الفراق لاحاكم للذات

وشنیدن و بیدن و ترسیدن و بیمار
و بیدار و بیتاب و بیدم و بیمزه و بیم
و بیهوش و بیخار و بیکر و بیکس
و بیمار و بیمانند و بیکران و بیحیله
و بیکف و بیحرف و بیملت و بیارام
و بیدار و بیخرد و بیاحساب
و بیباک و بیدرد و بیعلت
و بیتف و بیحرص و بیحیله و بیاد و بیشک
و بیشاب و بیشکر و بیذ
و بیمیز و بیلاف و بیشکاف و بیحیله
و بیمز و بیمرد و بیکاه و بیخاه و بیاک

باب ٤ در بیان بعضی از
کلمات فارسیه که ایشان را چند
زایده است و هیچ معنی ندارد
اما تمام بفصاحت نیست الا با
انضمام زاید کلمات آراسته میگردد
و او چون مکسوره با
و فتحه زیر یا الف
مکسوره زیر کلمات آید
بشنود و بشنید و بمیرد و بیاورد
و بیاره و بیارد و بیاورد و بیاذکر
و بتاز و بیاساید و بیازد و بیشکارد و بیشکاف

وشاش و بریز و بازیش دبیز

و بلداد و بغشار و باباد و بغرام

و بلیس و بریسا و بحبس و بزار

و بفرست و بشبوبا و بسا و بابسا

و بجش و بعنف و بسخ و بجرخ

و بغیرو و باویز و بسوزه و بک

و بغرو و بوم و بعیش و بعیسا

و بغرآن و با الفاظ امرست

و با اعراب و با حمار و با اتمال این

الفاظ نیز مکرره آید

و بغوایت کلمات آید

بگو و بشو و برو و بغواه

و باش و با ز و بخوان و بخور و بکار

و بکداد و بکش و بیاب و بیافتا

و بنز و بیای و بخش و ببند

و بکشا و بنشر و بگیر و بسوز و بباش

و با فتح با و بشو و بکن و بخو

و بخوا و بغب و بخور و بپرس

و بفروش و بکوش و بغیران و بزن

حاکی با نمال آینده نیز مفهوم

آید

از خصوصیت مفهوم آید

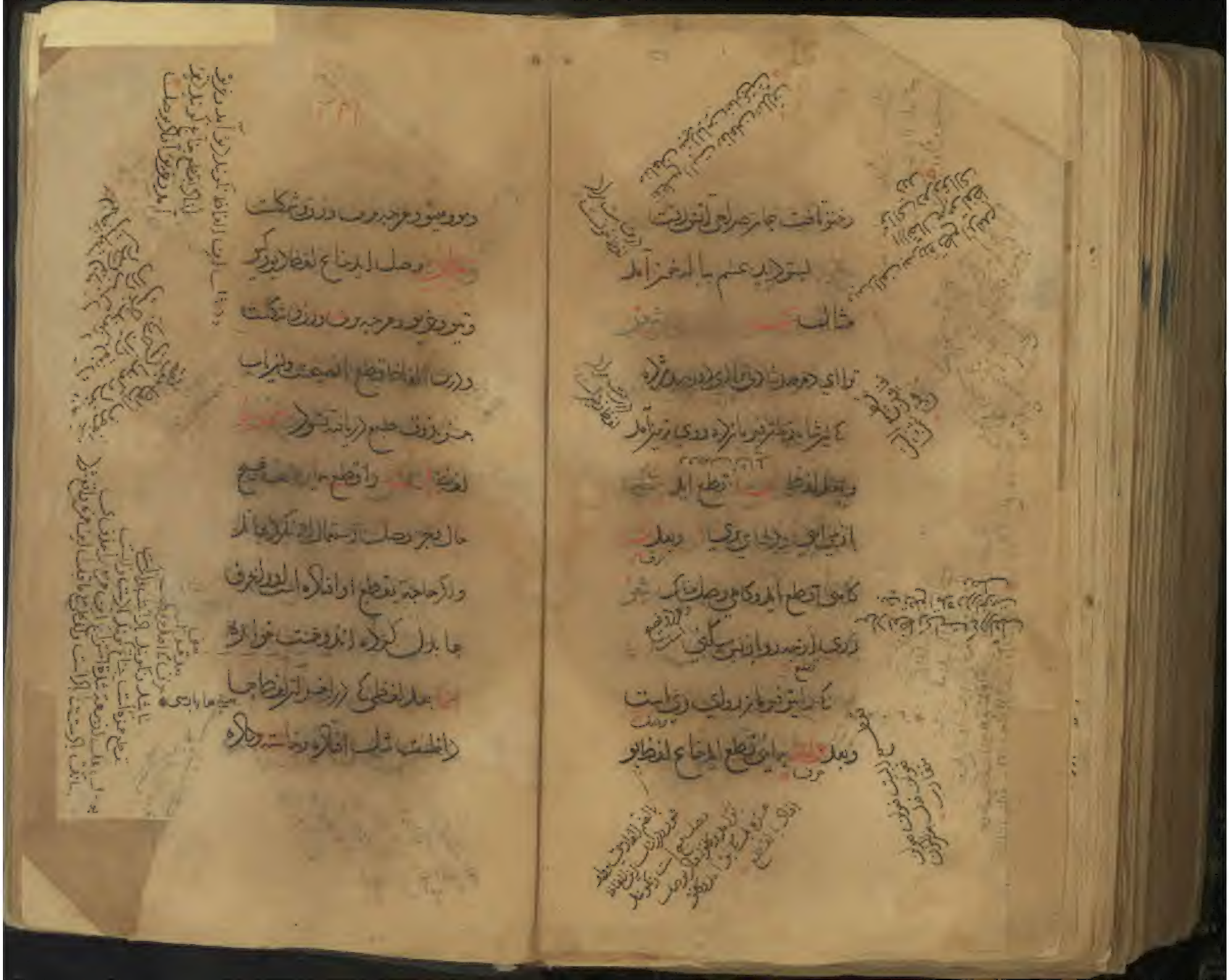

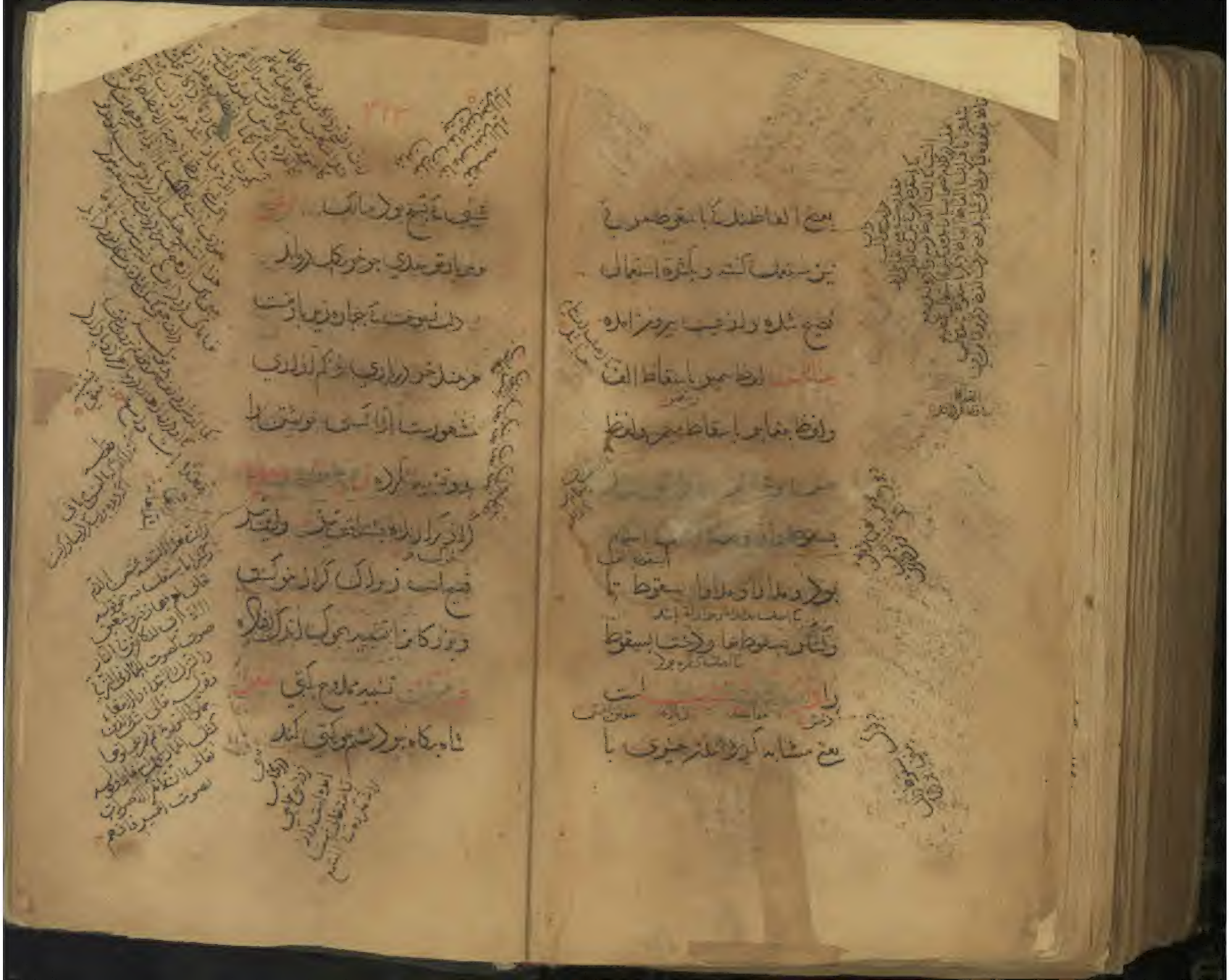

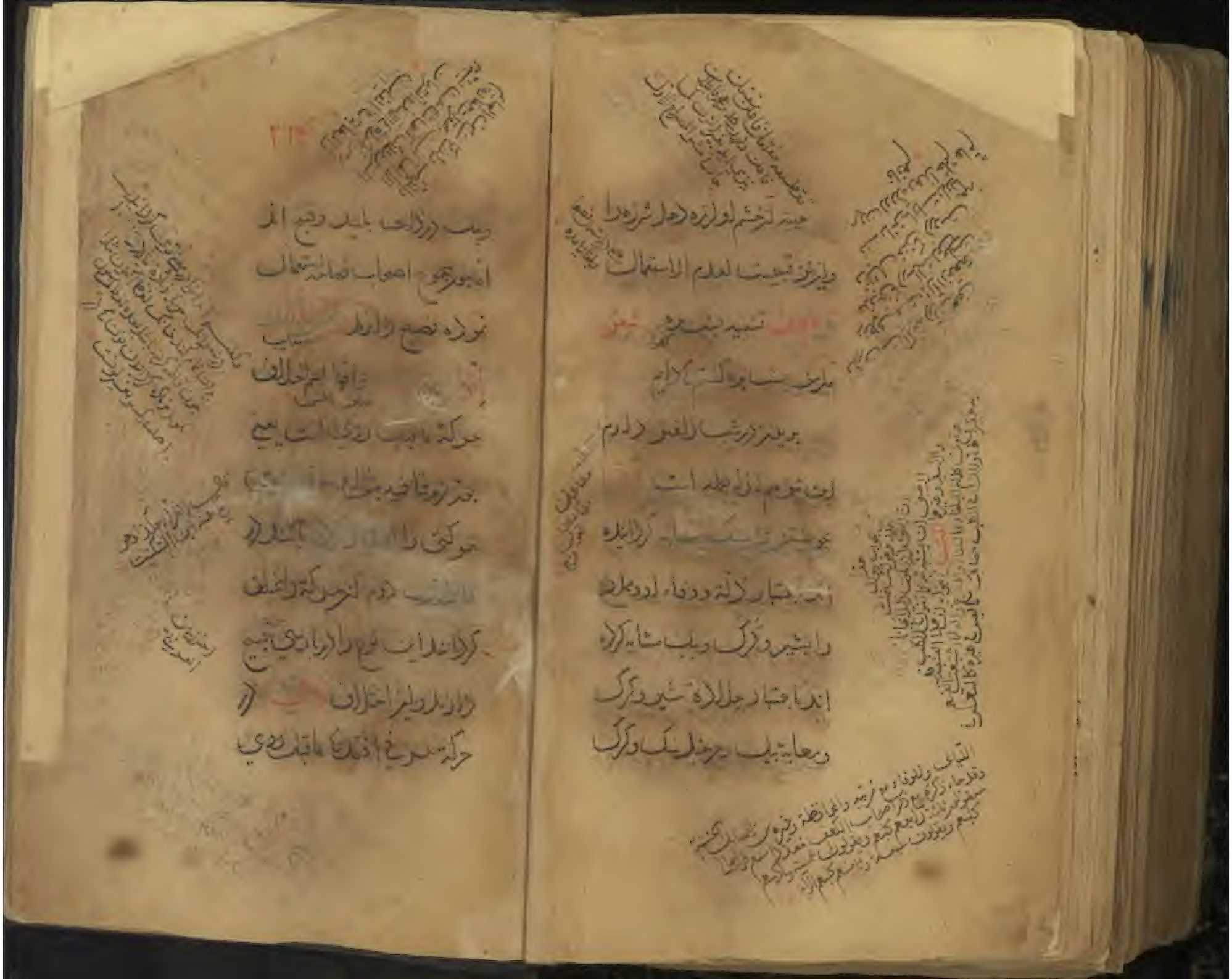

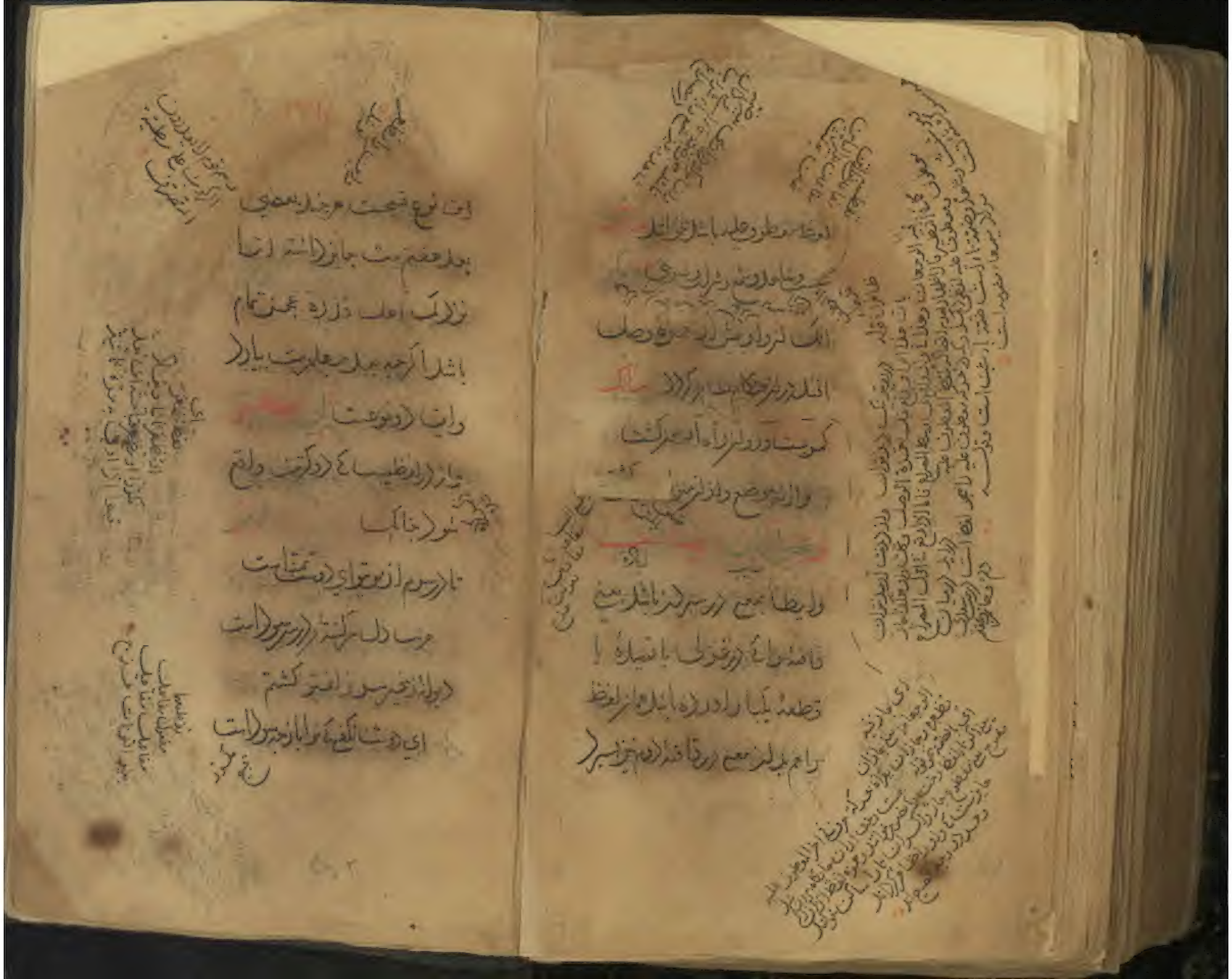

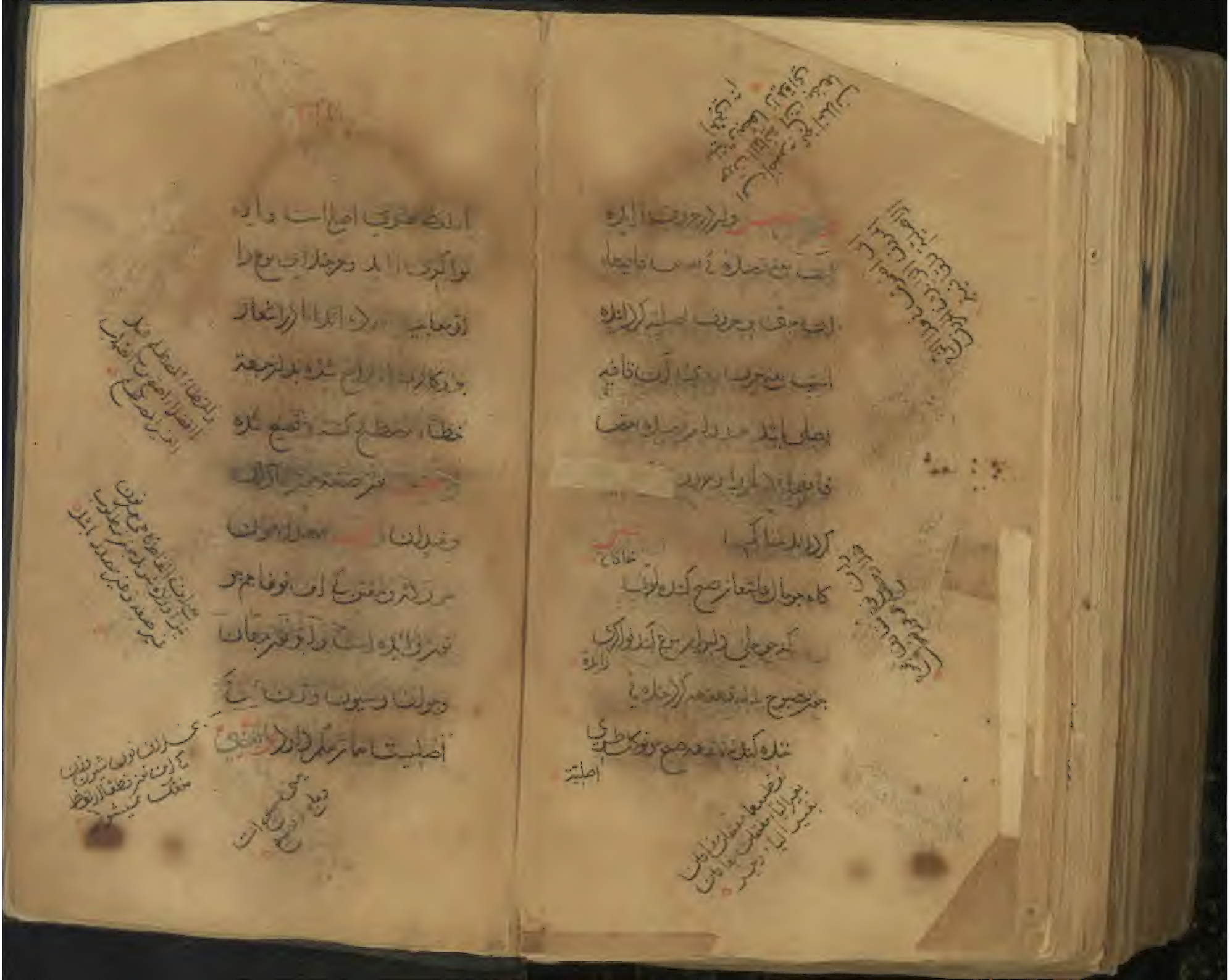

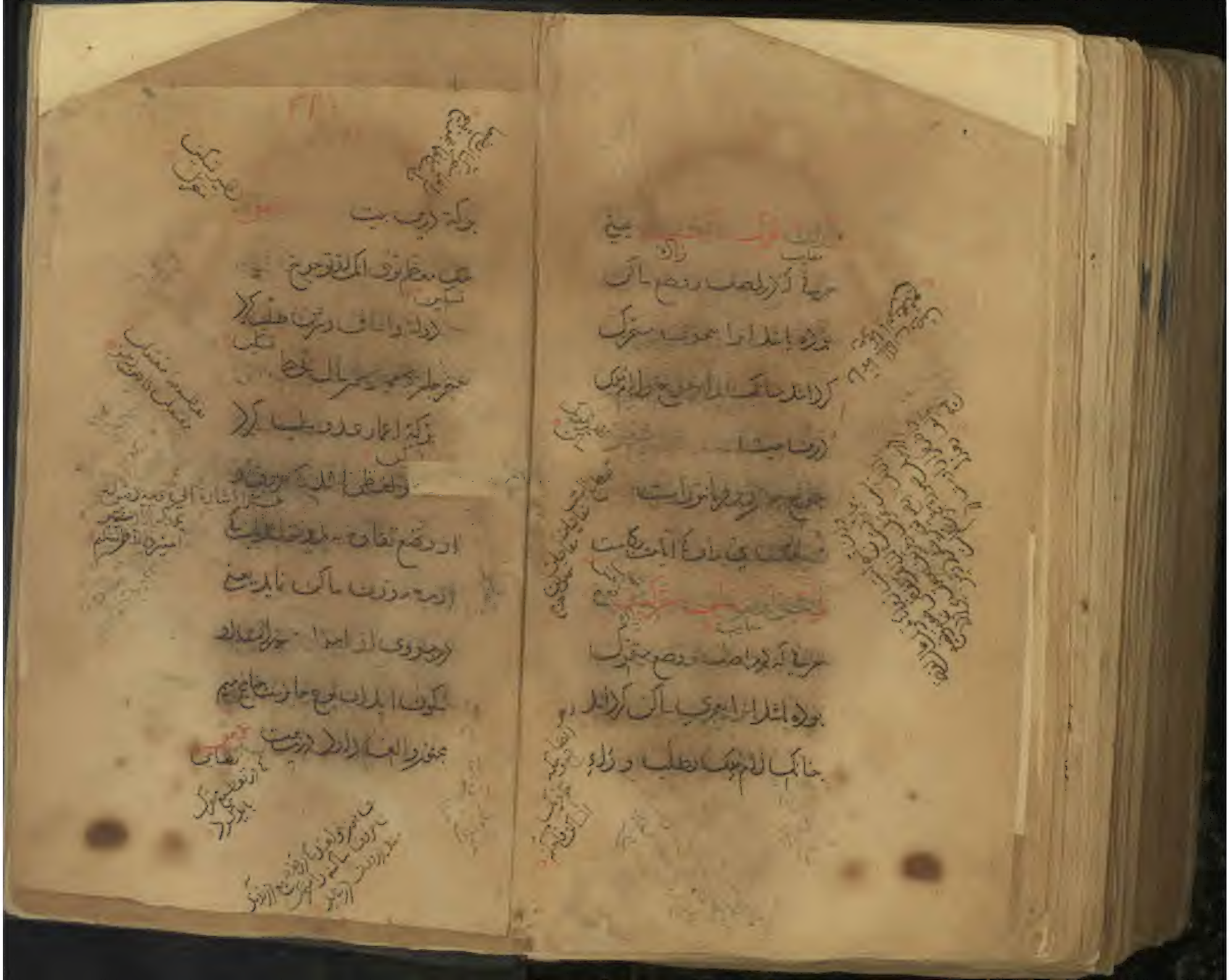

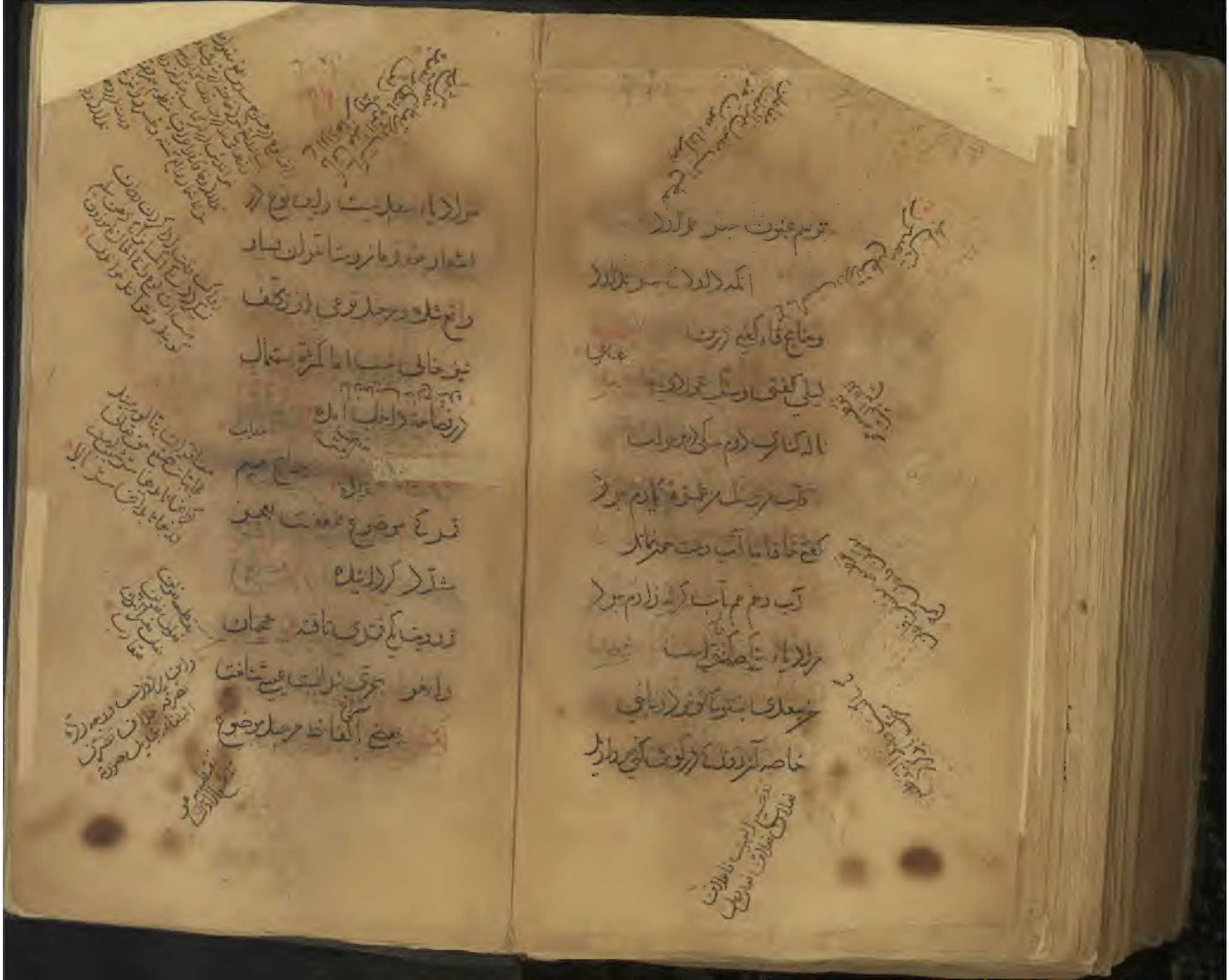

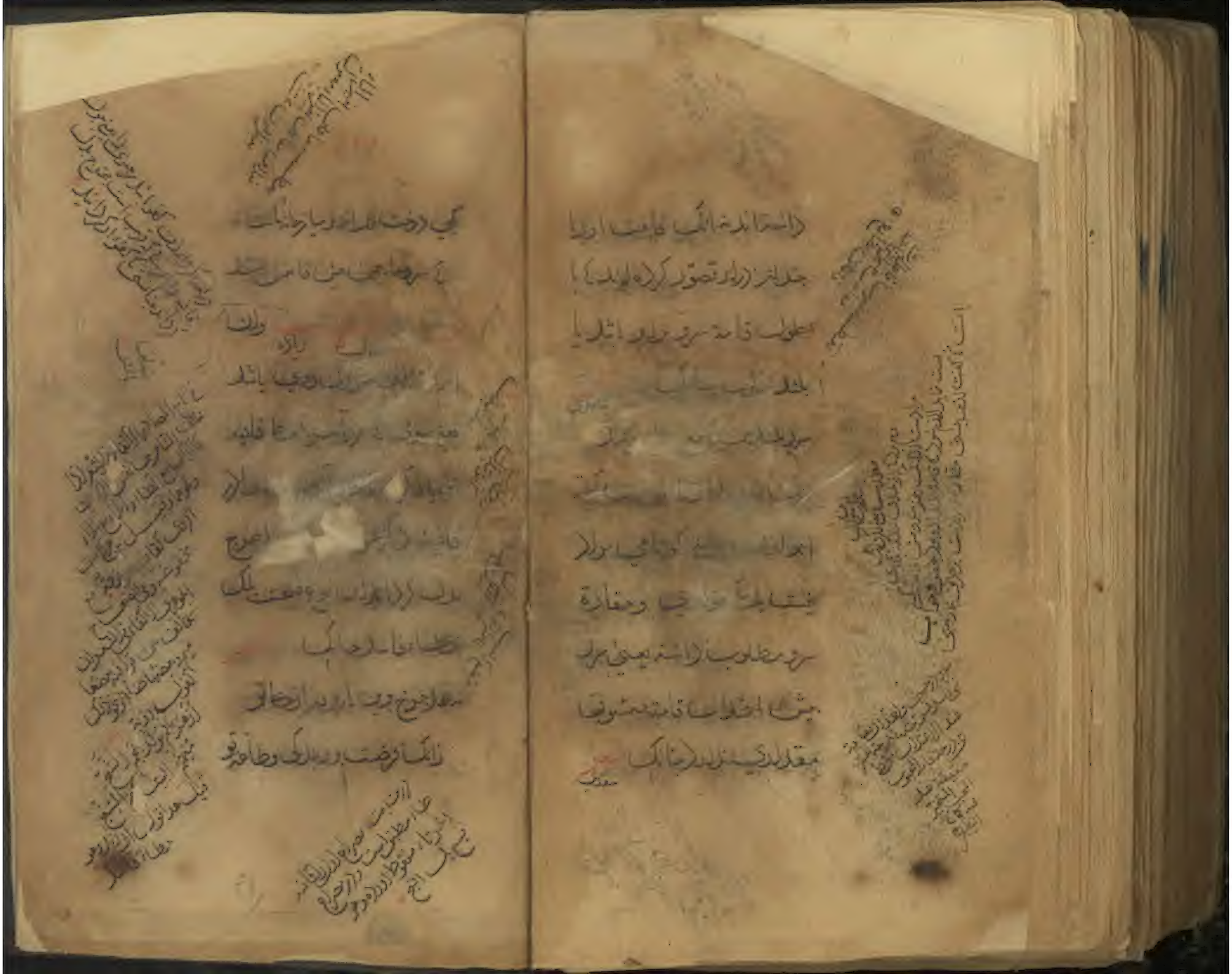

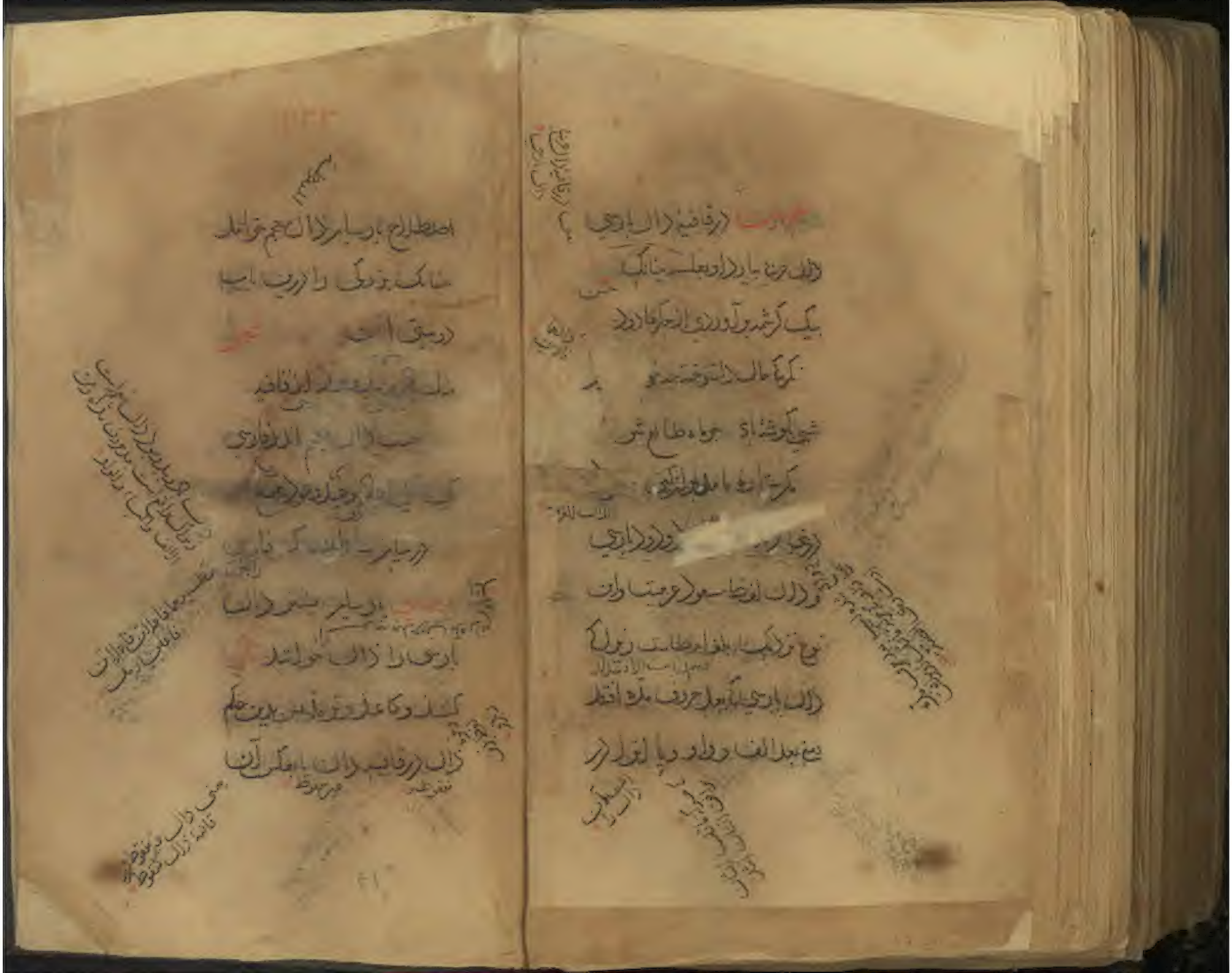

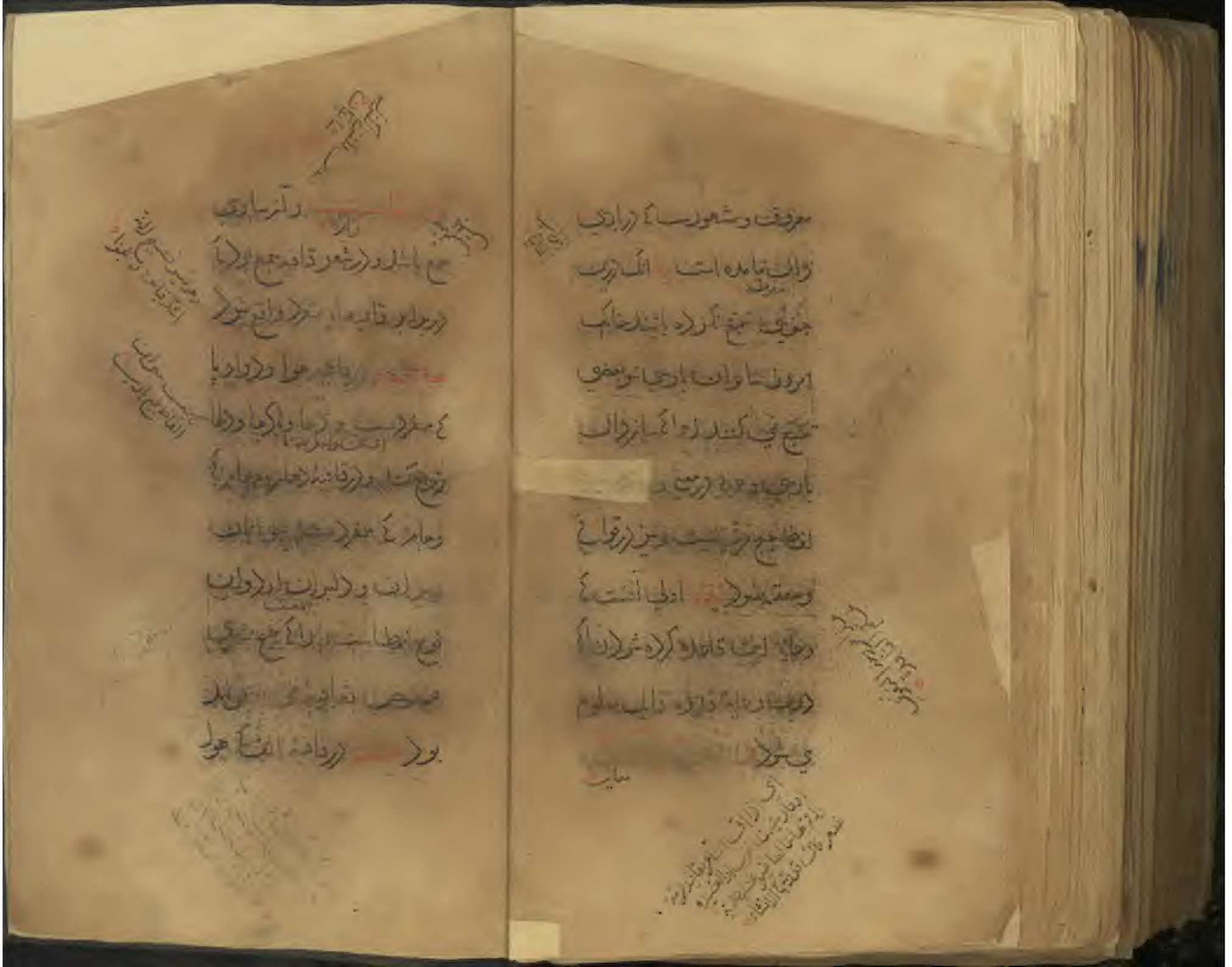

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۶

وزیاده معنی وهو قوله ماشاء تما

تتمه دوم انک بشانی از

بلاغة کمنزلة الاول لنزول

فضیلة توجد فی الاول لنزوع

را مزموم دارد مانند انوطیب

وما ای تمام

خرمات لا یاتی الزمان مثله

لترا الزمان مثله لبخیل

وقال ابو الطیب شعر

اعدی الزمان سخائی نفسه

المدح

۱۰

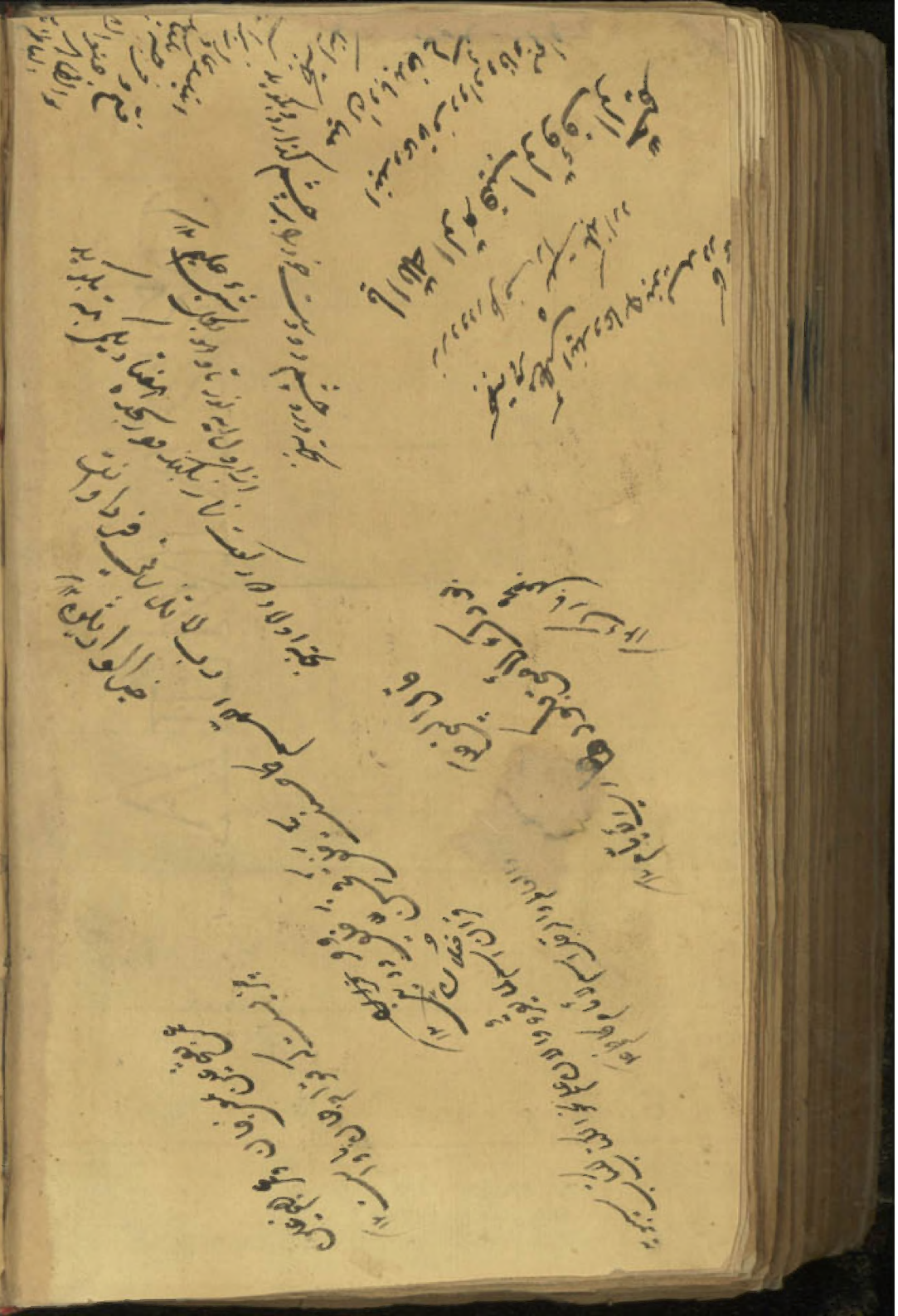

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

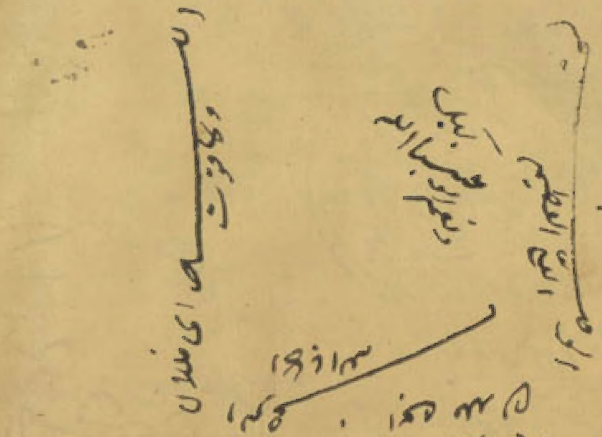
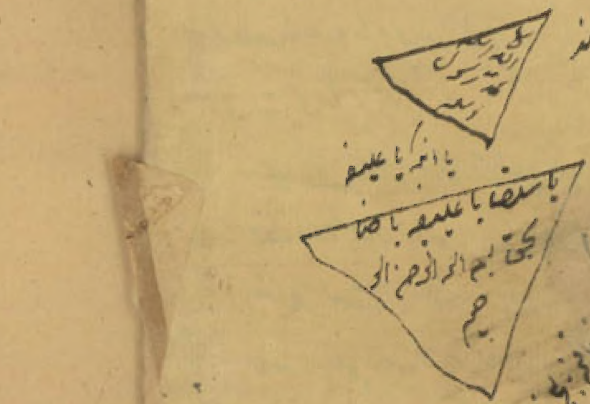
بجهت دفع فضاذ یعنی دود مثل و جراحات و فیاره که و غیره
طریق که از بدن ما ایشان بیرون آید بگیرد اگر که اسراف بکند
و این شکل را بقلم خشک نوشته یا بر کاغذ نویسد این
شکل را دود بران جسباند